

كتاب مشهور به ابوشجاع موسوم به غاية الاختصار

تأليف:

إمام أحمد بن الحسين بن أحمد الأصفهاني

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam411.com

www.videofarsi.com

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

مقدمه چاپ جدید.....	۵
مقدمه شرح کتاب ابوشجاع در فقه مذهب شافعی قدس سره.....	۷
کِتَابُ الطَّهَّارَةِ.....	۱۱
کتابی است در بیان پاکیزگی:.....	۱۱
کِتَابُ الصَّلَاةِ.....	۲۲
کتابی است در بیان وقت‌های نمازهای فرض.....	۲۲
کِتَابُ الزَّكَاةِ.....	۴۳
کتابی است در بیان زکات.....	۴۴
کِتَابُ الصَّيَامِ.....	۴۹
کتابی است در بیان روزه‌داری رمضان.....	۵۰
کِتَابُ الْحَجِّ.....	۵۲
کتایبست در بیان حج.....	۵۲
کِتَابُ الْبُيُوعِ وَغَيْرِهَا مِنَ الْمُعَامَلَاتِ.....	۵۸
کتایبست در بیان خرید و فروش‌ها و غیر آن از معاملات دیگر.....	۵۸
کِتَابُ الْفَرَائِضِ وَالْوَصَايَا.....	۷۸
کتایبست در بیان بهره میراث‌بران و سفارش‌ها.....	۷۹

- کِتَابُ النِّكَاحِ وَمَا يَتَعَلَّقُ بِهِ مِنَ الْأَحْكَامِ وَالْقَضَايَا ۸۳
- کتایبست در بیان زناشوئی و آنچه به آن تعلق دارد از حکم‌ها و داستان‌ها ۸۴
- کِتَابُ الْجَنَائِثِ ۱۰۱
- کتایبست در بیان جنایت‌ها ۱۰۲
- کِتَابُ الْحُدُودِ ۱۰۸
- کتایبست در بیان حدود ۱۰۸
- کِتَابُ الْجِهَادِ ۱۱۴
- کتایبست در بیان جهاد ۱۱۵
- کِتَابُ الصَّيْدِ وَالذَّبَائِحِ ۱۱۸
- کتابی است در بیان شکار و آنچه ذبح می‌شود ۱۱۸
- کِتَابُ السَّبَقِ وَالرَّمِيِّ ۱۲۳
- کتابی است در بیان مسابقه اسب دوانی و تیراندازی ۱۲۳
- کِتَابُ الْأَيَّانِ وَالنُّذُورِ ۱۲۴
- کتابی است در بیان قسم‌ها و نذرها ۱۲۵
- کِتَابُ الْأَقْضِيَةِ وَالشَّهَادَاتِ ۱۲۶
- کتابی است در بیان قضاوت و داوری و شهادت و گواهی ۱۲۷
- کِتَابُ الْعَتَقِ ۱۳۲
- کتایبست در بیان آزاد کردن برده ۱۳۳

مقدمه چاپ جدید

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين. والصلاة والسلام على خاتم النبيين سيدنا محمد وآله الطاهرين وصحابته أجمعين.

شرح مختصر کتاب مشهور ابی شجاع که نام نامی او احمد بن الحسین بن احمد اصفهانی است، و از افراد نادر الوجودی است که توانسته است به برکت کارهای خیر و خدایسندانه‌اش در مسجد نبوی ﷺ در مدینه منوره آرامگاه بیابد، و در طول تاریخ غیر از رسول الله ﷺ و شیخین رضی الله عنهما هیچ شخص دیگری در آن مسجد راه نیافته است، او که مردی ثروتمند و دانشمند و خیرخواه و ابوالفقراء بوده است، توانسته است نزدیک باب جبریل قبر او را قرار دهند و بر قبر او بنویسند: «ثلاثة رابعهم كلبهم» و به این ترتیب سعادت یافته است که نصیب هیچ شخص دیگری بعد از رسول الله ﷺ و شیخین رضی الله عنهما نشده است، و کتاب او که در اصل: «متن الغاية والتقريب» نام دارد و ده‌ها شرح و حاشیه بر آن نوشته‌اند، به نام مؤلف آن به کتاب ابوشجاع معروف شده است، و در مقبولیت این کتاب همین بس که هر شافعی مذهبی نخستین کتابی که در فقه شافعی می‌خواند، همین کتاب ابوشجاع است. در فقه مذهب امام شافعی: صدها کتاب مختصر نوشته شده، اما هیچ کدام این مقبولیت را نیافته است. به برکت کتاب او، این شرح خیلی مختصر بیش از بیست بار به چاپ رسیده است و اکنون که بار بیست یکم چاپ آن است باز هم امیدوارم مانند چاپ‌های قبلی بحلیه قبول آراسته شود، و برای چاپ آینده فرصتی بیابم که شرح و بسطی شایسته آن را به رشته تحریر در آورم. امیدوارم خدای متعال از فضل و کرمش آن را مقبول درگاه پر عظمتش قرار دهد، و پردازنده هزینه چاپ و کارکنان چاپخانه و ناشر آن و خواننده گرامی آن همگی شان را به نیکبختی دو جهان برساند.

محمّد على خالدي

(سلطان العلماء).

٢ محرم ١٤٢٦

٢ بهمن ١٣٨٣

مقدمه

شرح کتاب ابوشجاع در فقه مذهب شافعی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على خاتم النبیین
سیدنا محمد وآله الطاهرين وصحبه أجمعين.

شرح مختصر ابی شجاع که پنجاه سال قبل برشته تحریر آورده بودم بارها به چاپ
رسیده و همانطور که قصدم بوده برای مبتدیان سودمند بوده و مورد استفاده شان قرار
گرفته است. امسال که بعضی از دوستان تقاضای چاپ مجدد آن نمودند درخواست
فرمودند که: مقدمه مختصری بر آن بنویسم، بنابر آن باز هم مختصری درباره مؤلف و
شارح و کتاب ابوشجاع می نویسم.

اما مؤلف آن: الإمام العلامة القدوة القاضي ابوشجاع احمد بن الحسين بن احمد
الأصفهانی دانشمند بلند نام و صالح و زاهد و خیراندیش نیکنام که نزد شافعی ها
معروف خاص و عام است، کتاب ارجمند خود را که «متن الغاية والتقريب» نام نهاد،
و بنام کتاب ابوشجاع معروف شد. در مقبولیت آن همین بس که هر شافعی مذهبی
اولین کتاب فقهی که درسی می خواند کتاب ابوشجاع است و در سراسر دنیا مقبولیت
احمد بن الحسین ابن احمد اصفهانی گذشته از اطلاع واسع در علم، او در کرم، در
گشاده دستی هم شهره آفاق بود، و در مدینه منوره روزانه مبالغ زیادی در انفاق بر
علما و صلحا و فقها و همچنین بر ایتام و فقرا مصرف می نمود، و در مقبولیت او
همین بس که در مدینه منوره در جوار حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آرام
گرفت، او وصیت نمود که: در اطاق کوچکی پهلوی باب جبرئیل به خاک سپرده شود
و بر قبر او بنویسند: «ثلاثة رابعهم کلبهم»، که در داخل مسجد سه تن آسوده اند:
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و ابوبکر صدیق رضی الله عنه و عمر الفاروق رضی الله عنه و

چهارمین که سگ آن سه تن محسوب است: ابوشجاع می‌باشد، و بعد از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نصیب هیچ پادشاه و رئیس جمهور و وزیری نشد که در مسجد نبوی دفن شود مگر ابوشجاع قدس سره.

(ولادت ایشان به سال ۴۳۳ هجری قمری و) وفات او به سال ۵۹۳ هجری قمری در مدینه منوره است رحمه الله تعالى رحمة واسعة.

شارح مختصر آن محمد علی بن عبدالرحمن، سلطان العلماء که در مدرسه علوم دینیّه سلطان العلماء بتدریس انواع علوم اشتغال داشته است. از خوانندگان، نامبرده استدعا دارد او را به دعای خیر یاد و شاد فرمایند، تحریراً فی ۷ شعبان المعظم سنه ۱۴۲۴ موافق ۱۱ مهر ۱۳۸۲.

تراب أقدام أهل العلم: محمد علی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين. وصلّى الله على سيّدنا محمّد النّبي وآلِهِ الطّاهرين وصحابته أجمعين. قال القاضي أبو شجاع أحمد بن الحسين بن أحمد الأصفهاني رحمه الله تعالى: سألتني بعض الأصدقاء حفظهم الله تعالى، أن أعمل مختصراً في الفقه على مذهب الإمام الشافعي رحمة الله عليه ورضوانه في غاية الاختصار ونهاية الإيجاز ليقرب على المتعلّم درسه ويسهل على المبتدي حفظه وأن أكثر فيه من التقسيمات وحصص الخصال. فأجبتّه إلى ذلك طالباً للثّواب، راغباً إلى الله تعالى في التّوفيق للصّواب. إنّه على ما يشاء قدير وعباده لطيف خبير.

بنام خداوند بخشنده و بسیار مهربان

همه ستایش خداوندی را شاید که پروردگار جهانیان است، و درود خدا باد بر آقای ما که نام شریفش محمد صلی الله علیه و آله و سلّم پیغمبر است و بر خویشان پاکانش، و به یارانش همگی. گفت قاضی ابو شجاع که نام او احمد پسر حسین پسر احمد اصفهانی است، خدایش بیامرزد: که از من خواست برخی از دوستان نگهدارشان خدایتعالی. آنکه بنویسم کتاب کوچکی در علم فقه بر روش امام شافعی (آمرزش خدا و خوشنودیش بر او باد). که از حیث کوچکی و کمی لفظ با دارا بودن معانی بسیار در پایان آن مراتب باشد، تا بر دانش آموز خواندنش آسان شود، و بر آغازنده ازبر کردنش آسان گردد، و آنکه بسیار بیاورم در آن از تقسیم بندی‌ها و شمردن خصلت‌ها، پس پذیرفتم از او خواهشش، در حالیکه در این پذیرش رغبتم به سوی خدا بود تا در کامیابی به راه حقّ مرا توفیق دهد و جوینده پاداشی بودم که از

خدا باشد و در روزی که هیچ چیز جز خشنودی خدا بکار نیاید، پاداش و خوشنودی بکارم آید. محققاً خدا بر هر چه خواهد توانا، و به بندگان مهرفرما و آگاه است.

کِتَابُ الطَّهَّارَةِ

المياه التي يجوز بها التطهير سبع مياه، ماء السماء، وماء البحر، وماء النهر، وماء البئر، وماء العين، وماء الثلج، وماء البرد. ثم المياه على أربعة أقسام، طاهر مطهر غير مكروه وهو الماء المطلق، وطاهر مطهر مكروه وهو الماء المشمس، وطاهر غير مطهر وهو الماء المستعمل، والمتغير بما خالطه من الطاهرات، وماء نجس، وهو الذي حلت فيه نجاسة وهو دون القلتين أو كان القلتين فتغير، والقلتان خمس مائة رطل بغداديّ تقريباً في الأصح.

کتابی است در بیان پاکیزگی:

آب‌هایی که درست است پاکیزگی نمودن به آن‌ها هفت آب است: آب باران، و آب دریا، و آب رود، و آب چاه، و آب چشمه، و آب برف، و آب تگرگ. پس از آن آب‌ها بر چهار قسم است: ۱- آبی که پاک است و پاک کننده است و ناپسند نیست، و آن آب بی قید است (که نه بکار رفته و نه چیزی از پاکی‌ها به آن آمیخته است، که این آب برای خوردن خوب است و برای طهارت نیز خوب است). ۲- آبی که پاک است و پاک کننده است ولی ناپسند است بکار بردنش، و آن آبی است که در ظروف فلزی در آفتاب (که به کار رفته و یا تغییر نموده به سبب آمیختن چیزی از پاکی‌ها به آن مانند آبی که دوغ و یا دوشاب به آن آمیخته است که این آب پاک است، برای خوردن خوب است ولی پاک کننده نیست و برای طهارت و پاک کردن بکار نمی‌آید). ۳- آب پلید است، و آن آبی است که در حالت کم‌تر از دو قله بودن پلیدی در آن افتاده باشد: (زیرا آب کم‌تر از دو قله بمجرّد افتادن پلیدی در آن پلید می‌گردد) و یا اینکه آب دو قله بوده ولی به ملاقات پلیدی متغیر نموده است (که هر چند دو قله هم باشد پلید

می گردد). و دو قلۀ عبارتست از پانصد رطل بغدادی به تقریب بنا به قول صحیح. (یعنی اگر یکی دو رطل از آن کم تر باشد پاکی ندارد).

فصل: وجلود الميتة تطهر بالدِّبَاغِ إِلَّا جلد الكلب والحِزْرِير وما تولّد منهما أو من أحدهما وعظم الميتة وشعرها نجس إِلَّا الأدمي.

فصل: ولا يجوز استعمال أواني الذهب والفضة، ويجوز استعمال غيرهما من الأواني.

فصل: والسَّوَاك مستحب في كلّ حالٍ إِلَّا بعد الزَّوال للصَّائم. وهو في ثلاثة مواضع أشدّ استحباباً، عند تغَيّر الفم من أزم وغيره، وعند القيام من النّوم، وعند القيام إلى الصّلاة.

فصل: وفروض الوضوء ستّة أشياء: النّيّة عند غسل الوجه، وغسل الوجه، وغسل اليدين إلى المرفقين، ومسح بعض الرّأس، وغسل الرّجلين إلى الكعبين، والترتيب على ما ذكرناه. وستّة عشرة أشياء: التّسمية، وغسل الكفّين من قبل إدخالهما الإناء، والمضمضة، والإستنشاق، ومسح جميع الرّأس، ومسح الأذنين ظاهرهما وباطنهما بماء جديد، وتخليل اللّحية الكثّة، وتخليل أصابع اليدين والرّجلين، وتقديم اليمنى على اليسرى، والطّهارة ثلاثاً ثلاثاً والموالة.

فصل:

و پوست هر مرداری پاک می شود به دباغی کردن مگر پوست سگ و خوک و آنچه بزاید از آن دو یا یکی از آن دو. و استخوان و موی هر مرداری پلید است مگر استخوان و موی مرده آدمی که پاک است.

فصل:

و درست نیست بکار بردن ظرف های زر و سیم، و درست است بکار بردن غیر آن دو از ظرف های دیگر.

فصل:

و مسواک کشیدن سنت است در هر حال مگر بعد از زوال برای روزه دار (که مکروه است). و مسواک در سه جا سخت تر است سنت بودنش. نزد تغیر نمودن بوی دهن از سکوت و یا غیر آن، و نزد پا شدن از خواب، و نزد برخاستن به سوی نماز.

فصل:

و فرض های وضوء شش چیز است: قصد وضو گرفتن لله تعالی نزد شستن رو، و شستن رو، و شستن دو دست تا دو آرنج، و دست تر کشیدن به بعضی از سر، و شستن دو پا تا دو کعب، و ترتیب نگاه داشتن چنانکه گفتیم.

و سنت های وضوء ده چیز است: نام خدا بردن، و شستن دو کف دست پیش از داخل کردن دو کف در ظرف آب، و آب به دهن گردانیدن، و آب به بینی بالا بردن، و دست تر کشیدن به همه سر، و دست تر به دو گوش کشیدن به ظاهر و باطن دو گوش با آب تازه، و خلال کردن ریش کلفت، و خلال کردن انگشت های دو دست و پا، و جلو کردن راست بر چپ، و شستن هر عضو سه بار سه بار، و پی در پی شستن.

فصل: الإستنجاء واجب من البول والغائط والأفضل أن يستنجي بالأحجار ثم يتبعها بالماء. ويجوز أن يقتصر على الماء أو على ثلاثة أحجار ينقي بهنّ المحلّ، فإذا أراد الإقتصار على أحدهما فالماء أفضل، ويجتنب إستقبال القبلة واستدبارها في الصّحراء، ويجتنب البول والغائط في الماء الرّاكد وتحت الشّجرة المثمرة وفي الطّريق والظّل والثّقب ولا يتكلّم على البول والغائط، ولا يستقبل الشمس والقمر، ولا يستدبرهما.

فصل: والذي يبطل الوضوء ستّة أشياء: ما خرج من السّيلين، والنّوم على غير هيئة المتمكن، وزوال العقل بسكرٍ أو مرض، ولمس الرّجل المرأة الأجنبية من غير حائل ومسّ فرج الآدمي بباطن الكفّ، ومسّ حلقة دبره على الجديد.

فصل:

و خود را پاک کردن از شاش و سرگین واجب است. و بهتر است آنکه خود را پاک کند به سنگ‌ها و پس از آن خود را به آب بشوید. و درست است اکتفا کردن بر آب تنها و یا بر سه سنگ که پاک کند به آن‌ها محلّ پلیدی را. پس هر گاه خواست اکتفا کردن بر یکی از آن دو پس آب تنها بهتر است از سنگ تنها. و دوری جوید از رو به قبله کردن و پشت به قبله کردن در حال قضاء حاجت در بیابان، و دوری جوید از شاش و سرگین کردن در آب ایستاده، و زیر درخت میوه دار، و در راه، و در سایه، و در سوراخ. سخن نگوید در حال بول و غائط، و در حال قضاء حاجت و تخلیه روده، رو به آفتاب و ماهتاب و پشت به آن دو نکند.

فصل:

و چیزی که وضوء را باطل می‌سازد شش چیز است: آنچه بیرون آید از دو راه، (پیش یا پس)، و خواب رفتن نه بر هیأت کسی که چسبانیده است نشیمنگاه خود را از زمین، و نیست شدن خرد به مستی یا بیماری، و رسیدن پوست مرد به زن بیگانه بدون پرده، (یعنی پوست زن و مرد بیگانه بهم رسیدن بدون اینکه در میان دو پوست لباس و یا حائل دیگری باشد)، و شکم کف دست به شرمگاه آدمی نهادن، و شکم کف دست بر مقعد نهادن.

فصل: والدّی یوجب الغسل ستّة أشياء: ثلاثة تترك فيها الرجال والنساء بنوهي التقاء الختانين، وإنزال المنی، والموت، وثلاثة تختص بها النساء وهي الحيض والنفاس والولادة.

فصل: وفرائض الغسل ثلاثة أشياء: النية، وإزالة النجاسة إن كانت على بدنه وإيصال الماء إلى جميع الشعر والبشرة.

وستّة خمسة أشياء: التسمية والوضوء قبله، وإمرار اليد على الجسد والموالة، وتقديم اليمني على اليسري.

فصل: والإغتسالات المسنونة سبعة عشر غسلًا: غسل الجمعة، والعیدین، والإستسقاء، والخسوف، والكسوف، والغسل من غسل المیت، والكافر إذا أسلم، والمجنون والمغمي عليه إذا أفاقا، والغسل عند الإحرام، ولدخول مكّة، وللوقوف بعرفة، وللمبيت بمزدلفة، ولرمي الجمار الثلاث، وللطّواف، وللسّعي، ولدخول مدينة رسول الله صلّى الله عليه وسلّم.

فصل:

و چیزی که آب تنی را واجب می کند شش چیز است، سه تا شریکند در آن مردان و زنان، و آن سه: بهم رسیدن ختنه گاه مرد و زن، و آوردن منی، و مرگ. و سه تا اختصاص به زنان دارد، و آن حیض یعنی قاعده ماهیانه زن ها است، و نفاس خون آینده پس از زایمان است، و زایمان.

فصل:

و فرض های غسل سه چیز است: نیت (یعنی قصد بدن شستن لله تعالی)، و نیست کردن پلیدی اگر پلیدی بر بدنش باشد (پیش از بدن شستن، و وضو گرفتن پیش از غسل)، و رسانیدن آب بر تمام موی های بدنش و به تمام پوستش، و سنت های غسل پنج است، بسم الله گفتن، و وضوء کردن پیش از غسل، و کشیدن دست به بدن در حال بدن شستن، و پی در پی شستن، و جلو کردن راست بر چپ.

فصل:

و غسل های سنت هفده است: بدن شستن در روز جمعه، و بدن شستن در دو عید، فطر و قربان، و بدن شستن برای نماز طلب باران، و بدن شستن برای گرفتن ماه، و بدن شستن برای گرفتن آفتاب، و بدن شستن کسی که میّت را شست، و بدن شستن کافر وقتی که مسلمان شد، و بدن شستن دیوانه و بیهوش هر گاه به هوش آمدند، و

بدن شستن برای احرام بستن به حج یا عمره، و بدن شستن برای داخل شدن به مکه معظمه، و بدن شستن برای حاضر شدن به زمین عرفات، و بدن شستن برای شب ماندن در مُزْدَلِفَة، و بدن شستن برای سنگ انداختن به ستون‌های سه تا در مِنی، و بدن شستن برای دور خانه خدا گشتن، و بدن شستن برای دویدن میان صفا و مروه، و بدن شستن برای داخل شدن به مدینه، آرامگاه پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم.

فصل: والمسح علی الخفین جائز بثلاثة شرائط: أن یتّدي لبسهما بعد کمال الطّهارة وأن یكونا ساترین محلّ غسل الفرض من القدمین، وأن یكونا ممّا یمکن تتابع المشی علیهما، ویمسح المقیم یوماً وليلة والمسافر ثلاثة أيام بلیالیهنّ، وابتداء المدّة من حین یحدث بعد لبس الخفین فإن مسح فی الحضر ثمّ سافر أو مسح فی السّفر ثمّ أقام اتمّ مسح مقیم، ویبطل المسح بثلاثة أشياء: بخلعها، وانقضاء المدّة وما یوجب الغسل.

فصل: وشرائط التیمم خمسة أشياء: وجود العذر بسفر أو مرض، ودخول وقت الصّلاة، وطلب الماء، وتعذر إستعماله، وإحتیاجه بعد الطّلب، والتراب الطّاهر الذّی له غبار فإن خالطه جصّ أو رمل لم یُجزّ.

فصل:

و دست تر کشیدن بر دو کفش روا است به سه شرط: آنکه آغاز پوشیدن آن دو نماید بعد از وضوئی کامل، و آنکه دو کفش پوشاننده محلّ شستن فرض از دو پا باشند، و آنکه دو کفش از جنسی باشد که ممکن شود پی در پی راه رفتن بر آن دو. و شخص مقیم در ولایت می تواند یک روز و یک شب بجای شستن دو پا در وضو دست تر بر آن دو بکشد، و شخص مسافر می تواند سه روز و سه شب هنگام وضو بجای شستن دو پا دست بر دو کفش بکشد، و ابتدا مدّت یک روز و یک شب در حقّ مقیم و ابتدا مدّت سه روز و سه شب در حقّ مسافر از موقعی است که بعد از پوشیدن دو کفش بی وضوئی می شود. (زیرا بعد از پوشیدن کفش تا هر موقعی که

بی وضوئی نشده است وضو دارد و حاجت به مسح خفّین ندارد). پس اگر مسح خفّین در ولایت نمود پس از آن به سفر رفت و یا اینکه مسح خفّین در سفر نمود، پس از آن به ولایت آمد، فقط یک روز و یک شب مسح نماید، و مسح خفّین باطل می شود به سبب واجب شدن شستن دو پا به سه چیزها: به کندن دو کفش، و به گذشتن مدّت مسح، و به واجب شدن غسل.

فصل:

و شرط های واجب شدن تیمّم پنج چیز است: بودن عذر به سبب سفر که آب نباشد و یا به سبب بیماری که نتواند آب را در وضو و غسل بکار برد، و داخل شدن وقت نماز، و جستجوی آب، و ناممکن بودن بکار بردنش، و حاجت داشتن به آب بعد از جستجوی آن و یافتنش، و خاک پاکی که گرد داشته باشد، و پس از گچ یا ریگ به خاک آمیخته باشد کفایت نمی کند.

وفرائضه أربعة أشياء: النية، ومسح الوجه، ومسح اليدين مع المرفقين، والترتيب، وسنته ثلاثة أشياء: التسمية وتقديم اليمنى على اليسرى والموالة، والذي يبطل التيمّم ثلاثة أشياء: ما أبطل الوضوء، ورؤية الماء في غير وقت الصلاة والرّدّة، وصاحب الجبائر يمسح عليها ويتيمّم ويصلي، ولا إعادة عليه إن كان وضعها على طهرٍ ويتيمّم لكلّ فريضة، ويصليّ بواحد ما شاء من النوافل.

فصل: وكلّ مائع خرج من السيلين نجس إلّا المنّيّ وغسل جميع الأبوال والأرواث واجب إلّا بول الصبيّ الذي لم يأكل الطّعام فإنّه يطهر برشّ الماء عليه. ولا يعفي عن شيء من النّجاسات إلّا اليسير من الدّم والقيح.

و فرض های تیمّم چهار چیز است: نیت به معنی قصد روا داشتن نماز به تیمّم لله تعالی، و دست خاکی کشیدن به رو، و دست خاکی کشیدن به دو دست با دو آرنج، و ترتیب نگاه داشتن به اینکه اول رو، دگر دو دست را خاک کشد. و سنت های تیمّم سه

چیز است: نام خدا بردن؛ بسم الله الرحمن الرحيم، و جلو کردن راست بر چپ، و پی در پی تیمم کردن. و آنچه تیمم را باطل می‌کند سه چیز است: آنچه وضو را باطل کند، و دیدن آب در غیر وقت نماز، و از دین برگشتن، صاحب وصله‌ها بر زخم یا تخته‌ها بر عضو شکسته، دست تر می‌کشد، بر آن و تیمم می‌کند و نماز می‌خواند و اعاده بر او لازم نیست، اگر موقع نهادن وصله با وضو و مطهر بوده است. و برای هر یک نماز فرض یک تیمم می‌خواهد، و می‌توان به یک تیمم آنچه بخواند از نمازهای سنت خواند.

فصل:

و هر چه بیرون آید از دو راه پیش و پس، پلید است مگر منی که پاک است؛ (زیرا آدمی از منی است) و شستن از همه شاش‌ها و سرگین‌ها واجب است، مگر شاش پسر بچه‌ای که سن او از دو سال نگذشته و نخورده خوراکی غیر شیر که در این حالت به پاشیدن آب بر جای بول او پاک می‌شود و بخشوده نمی‌شود چیزی از پلیدی‌ها مگر کمی خون و ریم که بخشوده است.

کلمات:

(نية): برای جدا کردن مراتب عبادت است؛ زیرا نماز فرض از نماز واجب، نذر از نماز سنت، بوسیله نیت تمییز داده شود.

(حکمت نیت): به دست آوردن خوشنودی خدا به اخلاص در اول هر عملی همراه یاد مقدس او.

(مسح): به معنی دست خاکی کشیدن و در اصل مجرد دست کشیدن. مَسَحْتُ الْجِدَارَ یعنی دست به دیوار کشیدم. مَسَحْتُ الرَّأْسَ دست به سر کشیدن.

(ترتیب): به معنی نگاه داشتن نظم و رعایت هیأت است. اگر در نماز رکوع بعد از سجود و فاتحه در رکوع انجام داده شود نماز نیست. در تیمّم هم اول رو همراه با نیت، بعد دست به خاک کشیده می شود.

(حکمت تیمّم): رعایت شروط نگهداری انضباط است، تا هر گاه آب نباشد یا ممکن نشود، بدل آن بکار رود.

(موالاة): یعنی پی در پی، و قصد از آن فاصله نیامدن میان ارکان وضو و تیمّم است تا هیأت آن محفوظ ماند.

(جبائر): جمع جبیره است، و آن تخته هایی است که بر دست شکسته بندند و مقصود از آن هر چه حائل از رسیدن به آب به اعضاء باشد، مانند وصله روی زخم. (رّش): به معنی پاشیدن.

(مائع): روان و آن بر خلاف جامد به معنی بسته است.

(عفو): به معنی بخشودگی.

(دم): خون.

(قیح): ریم.

وما لا نفس له سائلة إذا وقع في الإناء ومات فيه فإنه لا ينجسه. والحيوان كله طاهر إلا الكلب والخنزير وما تولد منهما أو من أحدهما. والميتة كلّها نجسة إلا السمك والجراد والآدمي. ويغسل الإناء من ولوغ الكلب والخنزير سبع مرّات، إحداهنّ بالتراب. ويغسل من سائر النجاسات مرّة تأتي عليه، والثلاثة أفضل. وإذا تخلّلت الخمرة بنفسها طهرت وإن خلّلت بطرح شيء فيها لم تطهر.

و چیزی که خون جاری شونده ندارد هر گاه افتادن در ظرف و مُرد در آن، پس پلیدش نمی کند، و جانور همه اش پاک است، مگر سگ و خوک و آنچه از آن دو

بزاید یا یکی از آن دو بزاید. و مردار همه‌اش پلید است، مگر مرده ماهی و ملخ و آدمی که پا کند، و شسته می‌شود ظرف از دهن کردن سگ و خوک هفت بار که یکی از آن هفت بار با آب آمیخته به خاک باشد. و شسته می‌شود از دیگر پلیدی‌ها یک بار که آب همه محل پلید شده را فرا گیرد، و سه بار شستن بهتر است. و هر گاه سرکه شد شراب بخودی خودش پاک می‌شود، و اگر شراب به سرکه کرده شد به انداختن چیزی در آن، پاک نمی‌شود.

کلمات:

(ما): یعنی: چیزی که.

(لا نفس له سائلة): یعنی: خون جاری شونده ندارد که اگر عضوی از بدنش جدا کنند خونی از آن جاری نشود مانند جُعَلْ. (سائلة): یعنی: روان شونده. (وقع): یعنی: افتاد. (مات): یعنی: مرد. (إنا): یعنی: ظرف، جایگاه چیزی. (حیوان): یعنی: جانور. (طاهر): پاک (نجس): پلید. (ما تولد): آنچه بزاید و پدید آید. (میتة): مردار. (كله - کلها): همه‌اش. (سمك): ماهی. (جراد): ملخ. (ولوغ): دهن کردن. (کلب): سگ. (خنزیر): خوک. (تخللت): سرکه شد. (خَل): سرکه. (خَل): دوست. (خره): شراب، می. (بنفسها): خودش، خود بخود. (طرح): انداختن. (بطرح شيء): به انداختن چیزی.

فصل: وَيُخْرِجُ مِنَ الْفَرْجِ ثَلَاثَةَ دُمَاءٍ: دم الحيض، والنَّفَاس، والاستحاضة، فالحيض: هو الدَّم الخارج من فرج المرأة على سبيل الصَّحَّة من غير سبب الولادة. ولو نه أسود محتدم لذاع. والنَّفَاس: هو الدَّم الخارج عقب الولادة. والاستحاضة: هو الدَّم الخارج في غير أيام الحيض والنَّفَاس. وأقلَّ النَّفَاس لحظة، وأكثره ستون يوماً، وغالبه أربعون. وأقلَّ الطَّهر بين الحيضتين خمسة عشر يوماً، ولا حدَّ لأكثره. أقلَّ زمن تحيض فيه المرأة تسع سنين، وأقلَّ

الحمل ستّه أشهر وأكثره أربع سنين، وغالبه تسعه أشهر. ويحرم بالحیض والنّفاس ثمانية أشياء: الصّلاة، والصّوم، وقراءة القرآن ومسّ المصحف وحمله، ودخول المسجد، والطّواف، والوطء والإستمتاع بما بين السّرة والرّكبة.

فصل:

و بیرون می آید از شرمگاه زن سه خون: خون حیض، و خون نفاس، و خون استحاضه. حیض: همان قاعده ماهیانه است که در حال تندرستی هر ماهه در روزهای معین می آید. بدون سبب زایمان، و رنگ خون آن سیاه سرخوش و گزنده است. و نفاس: آن خونی است که پس از زایمان می آید. و استحاضه: خونی است که در اثر بیماری و یا بریدگی رگ درونی دراز غیر وقت حیض و نفاس می آید. و کمترین مدّت جریان حیض یک روز و یک شب است. و بیشتر آن پانزده روز و پانزده شب، و غالب آن شش یا هفت روز در ماه است. و کمترین مدّت جریان خون پس از زایمان یک چشم بهم زدنی است، و بیشتر آن شصت روز است، و غالب آن چهل روز می باشد. و کمترین مدّت پاکی میان دو حیض پانزده روز است، و حدّی نیست برای بیشتر پاکی؛ زیرا ممکن است زنی در همه عمر پاک باشد و قاعده نشود. و کمترین سنّی که در آن سنّ و سال، حیض زن می آید، سن نه سالگی است. و کمترین مدّت ماندن یک بچه کامل در شکم مادر شش ماه است. و بیشترین مدّت امکان ماندن بچه در شکم مادر چهار سال است. در غالب ماندن بچه در شکم مادر نه ماه است. و حرام می شود به حیض و نفاس هشت چیز: نماز، و روزه، و خواندن قرآن، و دست نهادن به قرآن، و برداشتنش، و داخل شدن به مسجد، و طواف گشتن دور خانه خدا، و نزدیکی با زن حائض یا نفّساء و لذت بردن از میان ناف و زانوی حائض یا نفّساء.

و یحرم علی الجنب خمسة أشياء: الصّلاة وقراءة القرآن، ومسّ المصحف، وحمله والطّواف واللبّث فی المسجد. و یحرم علی المحدث ثلاثة أشياء: الصّلاة، والطّواف ومسّ المصحف وحمله.

کتابُ الصّلاة

الصّلاة المفروضة خمس: الظّهر، وأوّل وقتها زوال الشّمس وآخره إذا صار ظلّ کلّ شيء مثله بعد ظلّ الزّوال. والعصر، وأوّل وقتها الزّیادة علی ظلّ المثل، وآخره فی الاختیار إلى ظلّ المثلین، وفی الجواز إلى غروب الشّمس. والمغرب، ووقتها واحد وهو غروب الشّمس، وبمقدار ما يؤذّن ويتوضّأ ویستر العورة ویقیم الصّلاة ویصلّی خمس رکعات. والعشاء، وأوّل وقتها إذا غاب الشّفق الأحمر، وآخره فی الاختیار إلى ثلث اللّیل وفی الجواز إلى طلوع الفجر الثّانی. والصّبح، وأوّل وقتها طلوع الفجر الثّانی وآخره فی الاختیار إلى الإسفار وفی الجواز إلى طلوع الشّمس.

و حرام می شود بر جنب پنج چیز: نماز خواندن، قرآن خواندن، دست نهادن به قرآن و برداشتنش، و طواف خانه خدا، و ماندن در مسجد. و حرام است بر بی وضو سه چیز: نماز، و طواف، و دست نهادن به قرآن و برداشتنش.

کتابی است در بیان وقت های نماز های فرض

نماز های فرض شبانه روزی پنج است: پیشین و اوّل وقت آن حرکت کردن آفتاب از میان آسمان و میل آن به سوی مغرب است، و آخر نماز پیشین وقتی است که بگردد سایه هر چیز به اندازه آن، بعد از انداختن سایه زوال. و نماز پسین، و اوّل وقت آن افزودن سایه هر چیز از اندازه آن چیز و آخر آن در وقت گزیده اش تا شدن سایه هر چیز دو برابر آن چیز، و درست بودن نماز پسین وقت آن تا غروب آفتاب

است. و نماز مغرب، (یا شام) و وقت آن یکی است و آن غروب آفتاب است، و امتداد دارد تا به قدری که شخص اذان بگوید و وضو بگیرد و عورت بپوشاند و اقامه نماز بگوید و نماز بخواند پنج رکعت. (این قولی ضعیف است و معتمد این است که وقت مغرب امتداد دارد تا پنهان شدن شفق سرخ از جهت مغرب) و نماز خفتن، و اول وقت آن هنگامی است که شفق سرخ از جهت مغرب پنهان شود، و آخر وقت گزیده آن گذشتن سه یک شب است، و در درست بودن نماز خفتن وقت آن باقی است تا دمیدن صبح صادق. و نماز صبح یا بامداد، و اوّل وقت آن دمیدن صبح صادق است و آخر وقت گزیده صبح موقعی است که هوا روشن شود، و در درست بودن نماز صبح وقت آن باقی است تا بیرون آمدن آفتاب.

فصل: و شرائط وجوب الصّلاة ثلاثة أشياء: الإسلام، والبلوغ، والعقل، وهو حدّ تکلیف. والصّلوات المسنونات خمس: العیدان، والکسوفان، والإستسقاء. والسّنن التّابعة للفرائض سبعة عشر رکعة: رکعتا الفجر، وأربع قبل الظّهر، ورکعتان بعده، وأربع قبل العصر، ورکعتان بعد المغرب، وثلاث بعد العشاء یوتر بواحد منهنّ، وثلاث نوافل مؤکدات: صلاة اللّیل، وصلاة الضحی، وصلاة التّراویح.

فصل: و شرائط الصّلاة قبل الدّخول فیها خمسة أشياء: طهارة الأعضاء من الحدث والتّجس، وستر العورة بلباس طاهر، والوقوف علی مکان طاهر، والعلم بدخول الوقت، وإستقبال القبلة، ویجوز ترك القبلة فی حالتین: فی شدّة الخوف، فی النافلة فی السفر علی الرّاحلة.

فصل:

و شرطهای واجب شدن نماز سه چیز است: مسلمانی، و بالغ بودن، و خردمندی، و آن خرد نشانه مکلف بودن است. و نمازهای سنتی که (با جماعت خوانده می شود) پنج است: نماز دو عید، عید فطر و عید قربان، و نماز گرفتن آفتاب، و نماز گرفتن

ماهتاب، و نماز طلب باران. و نمازهای سنت پیرو نمازهای فرض هفده رکعت است: دو رکعت قبل از نماز صبح، و چهار رکعت قبل از نماز ظهر، و دو رکعت بعد از نماز ظهر، و چهار رکعت قبل از نماز عصر، و دو رکعت بعد از نماز مغرب، و سه رکعت بعد از نماز عشاء که یک رکعت از آن سه تاک می‌نماید به قصد و تر. و سه نمازها سنت مؤکده هستند: نماز تهجد در شب، و نماز ضحی، و نماز تراویح در رمضان.

فصل:

و شرطهای درست بودن نماز که باید قبل از نماز بجا آید و در حال نماز گذاردن نیز رعایت شود پنج چیز است: پاک بودن اندامها از پلیدی و بی‌وضوئی، و پوشانیدن عورت به لباس پاک، و ایستادن بر جای پاک، و دانائی به داخل شدن وقت نماز، و رو به قبله نماز گذاردن. و درست است ترک رو به قبله نمودن در دو حالت: در شدت ترس در جنگ که نماز به هر طرز ممکن شد انجام می‌دهد، رو به قبله یا پشت به قبله پیاده و یا سواره، و در نماز سنت نافله در سفر که بر حیوان یا در ماشین انجام می‌دهد.

فصل: وأركان الصلاة ثمانية عشر ركناً. النية، والقيام مع القدرة، وتكبيرة الإحرام، وقراءة الفاتحة وبسم الله الرحمن الرحيم آية منها، والركوع، والطمأنينة فيه، والرفع، والإعتدال، والطمأنينة فيه، والسجود، والطمأنينة فيه، والجلوس بين السجدين والطمأنينة فيه، والجلوس في الأخير، والتشهد فيه، والصلاة على النبي صلى الله عليه وآله وسلم فيه، والتسليم الأولي، ونية الخروج من الصلاة، وترتيب الأركان على ما ذكرناه.

وسننها قبل الدخول فيها شيئان: الأذان، والإقامة. وبعد الدخول فيها شيئان: التشهد الأول، والقنوت في الصبح وفي الوتر في النصف الثاني من شهر رمضان. وهيئتها خمسة عشر خصلة: رفع اليدين عند تكبيرة الإحرام وعند الركوع والرفع منه، ووضع اليمين على الشمال، والتوجه، والاستعاذة، والجهر في موضعه والإسرار في موضعه، والتأمين،

وقراءة السّورة بعد الفاتحة، والتكبيرات عند الرّفع والخفض، وقول سمع الله لمن حمده ربّنا لك الحمد، والتّسبيح في الرّكوع والسّجود، ووضع اليدين على الفخذين في الجلوس يبسط اليسري ويقبض اليمني إلّا المسبّحة فإنّه يشير بها متشهداً، والإفتراش في جميع الجلسات، والتّورّك في الجلسة الأخيرة، والتّسليمة الثّانية.

فصل:

و رکن های نماز هیجده رکن است: ۱- نیت، نماز فرض را بجا می آورم الله تعالی. ۲- و ایستادن با توانائی. ۳- و الله اکبر اول نماز. ۴- و خواندن سورة فاتحه و بسم الله الرحمن الرحيم آیه ای از آن است. ۵- و رکوع رفتن. ۶- و آرام گرفتن در آن. ۷- و بالا آمدن از رکوع و راست ایستادن. ۸- و آرام گرفتن در آن. ۹- و سجود رفتن. ۱۰- و آرام گرفتن در آن. ۱۱- و نشستن میان دو سجده. ۱۲- و آرام گرفتن در آن. ۱۳- و نشستن در آخر نماز. ۱۴- و تحیات خواندن در نشستن آخر نماز. ۱۵- و صلوات فرستادن بر پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم در نشستن آخر نماز. ۱۶- و سلام اولی نماز گفتن. ۱۷- و نیت بیرون رفتن از نماز. ۱۸- و ترتیب رکن های نماز نگاه داشتن چنانکه گفتیم.

سنت های نماز پیش از داخل شدن در نماز دو است: اذان، و اقامت. سنت های نماز بعد از داخل شدن در آن دو است: تحیات اولی، و قنوت «اللّهم اهدنی..» تا آخر در اعتدال رکعت دوم در نماز صبح و در آخر وتر در نیمه دوم ماه رمضان.

و هیأت های نماز پانزده خصلت است: ۱- بالا بردن دو دست نزد الله اکبر اول نماز، و نزد رفتن برکوع و نزد بالا آمدن از رکوع. ۲- و نهادن دست راست بر دست چپ. ۳- و وجّهت خواندن. ۴- و أعوذ بالله من الشّیطان الرجیم گفتن. ۵- و بلند خواندن در محل بلند خواندن. ۶- و آهسته خواندن در محل آهسته خواندن. ۷- و آمین گفتن بعد از خواندن فاتحه. ۸- و خواندن سوره ای بعد از فاتحه. ۹- و الله اکبر

گفتن در زیر و بالا شدن های نماز. ۱۰- و گفتن سمع الله لمن حمده، ربنا لك الحمد؛ شنید خدا ستایش کسی که ستایش او گفت، در اعتدال رفتن. ۱۱- و سبحان ربی العظیم و بحمده گفتن در رکوع. ۱۲- و سبحان ربی الأعلی و بحمده گفتن در سجود. ۱۳- و نهادن دو دست بر دو ران در نشستن های نماز و در حال تحیات باز گذاشتن انگشتان دست چپ و گرفتن انگشتان دست راست مگر انگشت شهادة که اشاره به آن می نماید نزد گفتن أشهد أن لا إله إلا الله. ۱۴- و نشستن مفترش، یعنی بر شتالنگ پای چپ نشستن و پای راست را راست گرفتن در تحیات اولی و در همه نشستنی های نماز، و نشستن متورک؛ یعنی بر دنبه نشستن و پای چپ را از زیر پای راست بیرون آوردن در نشستن آخر نماز. ۱۵- و سلام دوّمی نماز گفتن.

فصل: والمرأة تخالف الرجل في خمسة أشياء: فالرجل يجافي مرفقيه عن جنبه ويُقِلُّ بطنه عن فخذه في الركوع والسجود، ويجهر في موضع الجهر وإذا نابّه شيء في الصلاة سبّح، وعورة الرجل ما بين سُرّته وركبته. والمرأة تضمّ بعضها إلى بعضٍ وتخفّض صوتها بحضرة الرجال الأجانب، وإذا نابّها شيء في الصلاة صفقت، وجميع بدن الحرة عورة إلا وجهها وكفّيتها والأمة كالرجل.

فصل: والذي يبطل الصلاة أحد عشر شيئاً: ۱- الكلام العمد، ۲- والعمل الكثير، ۳- والحدث، ۴- وحدوث النجاسة، ۵- وإنكشاف العورة، ۶- وتغيير النية، ۷- وإستدبار القبلة، ۸- والأكل، ۹- والشرب، ۱۰- والقهقهة، ۱۱- والرّدّة.

فصل:

زن بر خلاف مرد است (در نماز) در پنج چیز: ۱- مرد دور می دارد آرنجش را از دو پهلویش، ۲- و بالا می گیرد شکمش را از دو رانش در رکوع و سجود، ۳- و بلند می خواند در محلّ بلند خواندن، ۴- و هر گاه به او رسید چیزی در حال نماز سبحان الله می گوید، ۵- و عورت مرد میان ناف و زانوی او است. اما زن ۱- جمع می کند

بعضی از بدن خود را به سوی بعضی دیگر از بدن خود، یعنی دو دست را به دو پهلوی می‌چسبانند، ۲- و شکم را به ران می‌چسبانند در رکوع و سجود، ۳- و آهسته می‌دارد آوازش را در حضور مردان بیگانه، ۴- و هر گاه به زن رسید چیزی در حال نماز (مثلاً دید گربه می‌خواهد چیزی را تلف کند) کف دست راست را بر پشت دست چپ می‌زند، ۵- و همه بدن زن آزاد عورت است مگر رو و دو کف دستش در حال نماز که باید بیرون باشد. و کنیز مانند مرد است (یعنی عورت کنیز میان ناف و زانوی او است).

فصل:

و چیزی که باطل می‌سازد نماز را یازده چیز است: ۱- سخن عمد، ۲- کار بسیار، مانند سه گام برداشتن و سه بار دست را جنباندن، ۳- بی‌وضوئی، ۴- پدید شدن پلیدی، ۵- پدید شدن عورت، ۶- تغییر نیت دادن مانند اینکه در نماز فرض باشد و قصد نماید آن را سنت گردانده، ۷- پشت به قبله نمودن، ۸- خوردن، ۹- آشامیدن، ۱۰- خنده به آواز بلند، ۱۱- ارتداد (از دین اسلام برگشتن).

کلمات:

(یحافی): دور می‌دارد. (مرفق): آرنج. (مرفقیه): دو آرنجش. (یُقَلَّ): بالا می‌گیرد. (بطنه): شکمش را. (فخذیه): دو رانش. (یَجْهَر): بلند می‌نماید. (إِذَا): هر گاه. (نابه): به او رسید. (سَبَّح): سبحان الله می‌گوید. (سَرَّته): نافش. (رکبته): زانویش. (تَضَمَّ): جمع می‌نماید. (تَخَفُضُ): آهسته می‌دارد. (بَحْضَرَة): بحضور. (أَجَانِب): بیگانگان. (صَفَقَت): کف دست راست بر پشت دست چپ می‌زند. (حَرَّة): زن آزاد. (الْأَمَة): کنیز.

فصل: ورکعات الفرائض سبعة عشر رکعة. فيها أربع وثلاثون سجدة، وأربع وتسعون تكبيرة، وتسع تشهدات، وعشر تسليمات ومائة وثلاث وخمسون تسبيحة، وجملة

الأركان في الصلاة مائة وستة وعشرون ركناً: في الصّبح ثلاثون ركناً، وفي المغرب إثنان وأربعون ركناً، وفي الرّباعية أربعة وخمسون ركناً. ومن عَجَزَ عن القيام في الفريضة صلّى جالساً ومن عجز عن الجلوس صلّى مضطجعاً.

فصل:

و ركعت های نمازهای فرض شبانه روزی هفده رکعت است (و در روز جمعه پانزده رکعت و در سفر که نماز قصر می شود یازده رکعت). در این هفده رکعت سی و چهار سجده است، و نود و چهار الله اکبر، و نه تحیات، و ده سلام نماز، و یکصد و پنجاه و سه سبحان الله، و جمله رکن های نمازهای پنجگانه یکصد و بیست و شش رکن است؛ در نماز صبح سی رکن است، و در نماز مغرب چهل و دو رکن و در نماز چهار رکعتی پنجاه و چهار رکن. و کسی که ناتوان شد از ایستادن در نماز فرض، نماز بخواند به نشستن، و کسی که ناتوان شد از نشستن، نماز بخواند به پهلوی.

کلمات:

(سبعة): هفت. (عشر): ده. (سبعة عشر): هفده. (أربع): چهار. (ثلاثون): سی. (أربع وثلاثون): سی و چهار. (تسعون): نود. (أربع وتسعون): نود و چهار. (تسع): نه. (تشهدات): تحیات ها. (تسليمات): سلام دادن های نماز. (مائة): صد. (ثلاث): سه. (خمسون): پنجاه. (مائة وثلاثة وخمسون): یکصد و پنجاه و سه. (ستة): شش. (عشرون): بیست. (مائة وستة وعشرون): یکصد و بیست و شش. (إثنان): دو. (أربعون): چهل. (إثنان وأربعون): چهل و دو. (الرباعية): چهار رکعتی. (أربعة وخمسون): پنجاه و چهار. (عجز): ناتوان شد. (قيام): ایستادن. (صلّى): نماز بخواند. (جالساً): در حال نشستن. (جلوس): نشستن. (مضطجعاً): به پهلو خوابیده.

فصل: والمتروک من الصلّاة ثلاثة أشياء: فرض، وسنة، وهيئة. فالفرض لا ينوب عنه سجود السهو بل إن ذكره والزمان قريب أتى به وبني عليه وسجد للسهو. والسنة لا يعود إليها بعد التلبس بالفرض لكنه يسجد للسهو عنها. والهيئة لا يعود إليها تركها ولا يسجد للسهو عنها. وإذا شك فيعدد ما أتى به من الركعات بني على اليقين وهو الأقلّ وسجد للسهو. وسجود السهو سنة ومحلّه قبل السلام.

فصل: وخمسة أوقات لا يصليّ فيها إلّا صلاة لها سبب، بعد صلاة الصبح حتّى تطلع الشمس، وعند طلوعها حتّى تتكامل وترتفع قدر رمح، وإذا استوت حتّى تزول، وبعد صلاة العصر حتّى تغرب الشمس، وعند الغروب حتّى تتكامل غروبها.

فصل:

وآنچه ترک شده از نماز بر سه قسم است: فرض است، و سنت، و هیأت، پس فرض اگر ترک شد در نماز، سجود سهو جای آن نمی گیرد، بلکه اگر به یادش آمد که فرضی ترک نموده و مدّتی که گذشته است نزدیک است، همان فرض را بجا می آورد و دنباله آن را بگیرد و در آخر نماز سجود سهو بخواند. (مثلاً اگر رکوع رکعت اولی را ترک نمود و موقعی بیادش آمد که از سجود فارغ شده بود در این حال بر گردد به رکوع و پس از خواندن رکوع به اعتدال و سجود می رود، و اگر موقعی به یادش آمد که در رکعت دومی در رکوع بود، در اینحال هر دو رکعت به یک رکعت حساب می شود و رکعت اولی به رکوع رکعت دومی تکمیل می شود، و اگر طول کشیده و در آخر نماز به یادش آمد که در رکعت اولی رکوع ننموده است در اینحال یک رکعت دیگر بخواند) و سنت اگر ترک شد پس از مشغول شدن به فرض بر نگردد برای انجام دادن سنت. (مثلاً اگر تحیات اولی نماز نشست و موقعی که راست ایستاده به یادش آمد که تحیات اولی ننشسته است، بر نگردد بلکه در آخر نماز قبل از سلام

سجود سهو می خواند برای ترک سنت در آخر نماز. و هیأت اگر ترک شد بر نگردد به سوی آن و سجود سهو هم نخواند.

و هر گاه شک نمود در شماره آنچه که خوانده از نماز که یک رکعت است یا دو رکعت، در اینحال یقین را بگیرد و آن گرفتن اقل و کم تر است - و سجود سهو سنت است و آن دو سجده است مانند سجده نماز، و محل سجود سهو در آخر نماز پیش از سلام دادن است.

فصل:

و پنج وقت است که نماز در آن پنج وقت خوانده نمی شود مگر نمازی که دارای سبب باشد (مانند نماز قضا، نماز نذر، نماز سنت قبله و بعدیه نمازها و نماز سنت وضو و یا تحیه مسجد) ۱- بعد از نماز صبح تا آنکه آفتاب بیرون آید، ۲- و نزد بیرون آمدن آفتاب تا آنکه کاملاً بیرون آید و بلند شود بقدر نیزه (یعنی شانزده دقیقه بعد از طلوع بگذرد) ۳- و نزد استواء تا آنکه میل به سوی مغرب نماید، و زوال حاصل شود و وقت ظهر داخل شود، ۴- و بعد از نماز عصر تا آنکه آفتاب غروب نماید، ۵- و نزد غروب نمودن آفتاب تا آنکه کاملاً غروب نماید.

فصل: وصلاة الجماعة سنة مؤكدة وعلى المأموم أن ينوي الإتيان دون الإمام، ويجوز أن يأتي الحرّ بالعبد، والبالغ بالمراهق، ولا تصحّ قدوة رجل بامرأة، ولا قاري بأمي. وأي موضع صلي في المسجد بصلاة الإمام فيه وهو عالم بصلاته أجزاء ما لم يتقدم عليه، وإن صلي في المسجد والمأموم خارج المسجد قريباً منه وهو عالم بصلاته ولا حائل هناك جاز.

فصل: ويجوز للمسافر قصر الصلاة الرباعية بخمس شرائط: أن يكون سفره في غير معصية، وأن تكون مسافته ستة عشر فرسخاً، وأن يكون مؤدياً للصلاة الرباعية، وأن ينوي القصر مع الإحرام، وأن لا يأتي بمقيم. ويجوز للمسافر أن يجمع بين الظهر والعصر في

وقت أيّهما شاء، وبين المغرب والعشاء في وقت أيّهما شاء، ويجوز للحاضر في المطر أن يجمع بينهما في وقت الأولى منهما.

فصل:

و نماز جماعتی سنّت مؤکده است. و لازم بر مأموم است که نیت اقتداء نماید، اما بر امام نیت امامت لازم نیست. و درست است نماز خواندن آزاد پشت سر برده، و نماز خواندن بالغ پشت سر کودک و قریب البلوغ، و درست نیست نماز خواندن مرد پشت سر زن، و نماز خواندن کسی که فاتحه درست می خواند پشت سر کسی که فاتحه درست نمی داند. و هر محلی از مسجد که در آن نماز بخواند، باقتداء به امام در حالی که اطلاع از نماز امام دارد، درست است، مادامی که جلوتر از امام نباشد، و اگر امام نماز خواند در مسجد و مأموم بیرون از مسجد ولی نزدیک از مسجد در حالی که میانشان پرده و حائل نیست، درست است.

فصل:

و درست است برای مسافر کوتاه کردن نماز چهار رکعتی: که ظهر و عصر و عشاء را به قصر دو رکعت بخواند، به پنج شرط: ۱- آنکه سفر او در غیر گناه باشد؛ سفر او گناه نباشد، ۲- و آنکه مسافت سفر او شانزده فرسخ باشد، ۳- و آنکه ادا کننده نماز چهار رکعتی باشد، ۴- و آنکه نیت قصر همراه الله اکبر اوّل نماز نماید، ۵- و آنکه پشت سر کسی نماز نخواند که چهار رکعت کامل می خواند. و درست است برای مسافر جمع نمودن میان نماز ظهر و عصر در وقت هر یک از آن دو که بخواهد و جمع نمودن میان مغرب و عشاء در وقت یکی از آن دو. و درست است برای شخص مقیم در ولایت در وقت باران جمع نمودن میان نماز ظهر و عصر، و میان نماز مغرب و عشاء در وقت اولی از آن دو یعنی نماز ظهر و عصر را بعد از باران در وقت ظهر جمع نماید، و نماز مغرب و عشاء را در وقت مغرب جمع نماید.

فصل: و شرائط وجوب الجمعة سبعة أشياء: الإسلام، والبلوغ، والعقل، والحرية والذكورية، والصحة والإستيطان. و شرائط فعلها ثلاثة: أن تكون البلد مصراً أو قرية وأن يكون العدد أربعين من أهل الجمعة وأن يكون الوقت باقياً فإن خرج الوقت أو عدت الشروط صُلِّيت ظهراً.

وفرائضها ثلاثة: خطبتان يقوم فيهما ويجلس بينهما وأن تصلي ركعتين في جماعة. وهيئتها أربع خصال: الغسل وتنظيف الجسد، ولبس الثياب البيض، وأخذ الظفر، والطيب. ويستحب الإنصات في وقت الخطبة، ومن دخل والإمام يخطب صلي ركعتين خفيفتين ثم يجلس.

فصل:

و شرطهای واجب شدن نماز جمعه هفت چیز است: ۱- مسلمانى، ۲- بلوغ، ۳- خردمندی، ۴- آزادی، ۵- مرد بودن که نماز جمعه بر زن‌ها واجب نیست، ۶- تندرستى، ۷- مقیم بودن. و شرطهای درست بودن انجام دادن نماز جمعه سه است: آنکه محلّ جمعه شهر و یا ده باشد، و آنکه شمار نمازکنندگان چهل تن باشد از کسانی که جمعه برایشان واجب است، و آنکه وقت جمعه باقى باشد. پس اگر وقت جمع بیرون شد به اینکه وقت نماز عصر داخل شد یا اینکه شرطهای واجب شدن نماز جمعه یافته نشد، نماز ظهر خوانده می‌شود. و فرضهای نماز جمعه سه است: ۱- دو خطبه پیش از نماز جمعه که در دو خطبه بایستد و میان دو خطبه بنشیند، ۲- آنکه نماز جمعه دو رکعت خوانده شود، ۳- آنکه نماز جمعه با جماعت خوانده شود؛ زیرا نماز جمعه به تنهایی جائز نیست. و هیأت‌های نماز جمعه چهار خصلت است: ۱- بدن شستن، ۲- پاکیزه نمودن بدن، ۳- پوشیدن لباس سفید، ۴- گرفتن ناخن و بکار بردن بوی خوش.

و سنت است خاموش نشستن در وقت خطبه و شنیدن خطبه، و کسی که داخل مسجد شود در حالی که خطیب مشغول خطبه است، دو رکعت سبک نماز بخواند پس از آن بنشیند و گوش به خطبه دهد.

کلمات:

(شرائط): یعنی: شرط، و شرط هر چیزی است که وسیله حصول چیز دیگر باشد، مانند وضو که شرط صحت نماز است، و بدون وضو نماز روا نیست.

(جمعه): آدینه. (حرّیة): آزادی. (ذکوریة): نر بودن. (صحّة): درستی، تندرستی. در زبان فارسی برای تندرستی صحّة را نویسند و برای درستی صحّت به تاء درازه استعمال کنند. (البلد): محلّ نماز جمعه، و برای جایگاه هر جایی که باشد. (مصر): شهر. (قریه): ده. (عدد): شماره. (أربعین): چهل تن. (أهل): کسان. (باقی): مانده. (خرج): بیرون شد. (عدم): یافته نشد. (خطبه): سخنرانی. (يقوم): می ایستد. (في جماعة): با جماعت. (غسل): شستن، آب تنی، بدن شستن (تنظیف): پاکیزه ساختن (جسد): تن. (لبس): پوشیدن. (بیضی): سفیدها. (أخذ): گرفتن. (ظفر): ناخن. (إنصات): خاموشی. (یستحبّ): پسندیده است. (وقت): هنگام. (دخل): درون شد. (خفیف): سبک.

فصل: وصلاة العیدین سنة مؤکّدة وهي رکعتان یکبّر في الأولي سبعاً سوي تکبيرة الإحرام وفي الثّانية خمساً سوي تکبيرة القيام. ويخطب بعدها خطبتين یکبّر في الأولي تسعاً وفي الثّانية سبعاً ویکبّر من غروب الشّمس من ليلة العيد إلى أن يدخل الإمام في الصّلاة. وفي الأضحى خلف الصّلوات المفروضات من صبح يوم عرفة إلى العصر من آخر أيام التّشريق.

فصل:

و نماز دو عید، عید فطر و عید قربان سنت مؤکده است، و آن نمازی است که در روز عید خوانده شود دو رکعت که در رکعت اولی هفت بار **اَللّٰهُ اَكْبَرُ** گفته می شود و الله اکبر نماز بستن غیر از این تکبیر است، و در رکعت دومی پنج **اَللّٰهُ اَكْبَرُ** که الله اکبر بلند شدن بعد از رکعت اولی غیر از این پنج تکبیر است، و خطبه می خواند بعد از نماز عید، دو خطبه که در خطبه اولی ابتداءً نه الله اکبر پی در پی می گوید، و در ابتدا خطبه دومی هفت بار الله اکبر پی در پی می گوید. سنت است تکبیر گفتن از غروب آفتاب شب عید تا آنکه امام داخل نماز عید شود. (و آن تکبیر چنین است: «**اَللّٰهُ اَكْبَرُ، اَللّٰهُ اَكْبَرُ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَكْبَرُ وَاللهُ الْحَمْدُ، اَللّٰهُ اَكْبَرُ كَثِيراً وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ كَثِيراً، وَسُبْحَانَ اللهِ بُكْرَةً وَأَصِيلاً، لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ صَدَقَ وَعْدُهُ وَنَصَرَ عَبْدُهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَلَا نَعْبُدُ اِلَّا اِيَّاهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ**»).

و در عید قربان سنت است تکبیر گفتن بعد از هر نماز فرض (و همچنین هر نماز سنت و غیره) بعد از نماز صبح روز عرفه تا بعد از نماز عصر روز سیزدهم ماه ذیحجه.

فصل: وصلاة الكسوف سنة مؤكدة، فإن فاتت لم تقض. ويصلي لكسوف الشمس وخسوف القمر ركعتين. في ركعة قيامان يطيل القراءة فيهما، وركوعان يطيل التسبيح فيهما دون السجود، ويخطب بعدها خطبتين ويسر في كسوف الشمس ويجهر في خسوف القمر.

فصل:

و نماز گرفتن آفتاب و گرفتن ماهتاب، سنت مؤکده است، و این نماز باید در حال گرفتن آفتاب و ماهتاب انجام شود. اگر نماز خوانده نشد تا آنکه آفتاب و یا ماهتاب روشن شد، در اینحال نماز آن فوت شده و قضا ندارد. و نماز می خواند برای گرفتن آفتاب و یا ماهتاب دو رکعت. در هر رکعتی دو قیام است که از رکوع که بالا آمد دوباره فاتحه و سوره می خواند و طول می دهد خواندن قرآن را در قیام های نماز مثلاً

در رکعت اولی بقدر دویست و پنجاه آیه، و دویست آیه، و در رکعت دومی بقدر یکصد و پنجاه آیه، و یکصد آیه، و در هر رکعتی دو رکوع است که طول می‌دهد به تسبیح گفتن، در رکوع اولی بقدر یکصد و پنجاه، در رکوع دومی بقدر یکصد، در رکوع سومی بقدر هشتاد، و در رکوع چهارمی بقدر پنجاه. و در سجود هم مانند رکوع. (پس گفته ابوشجاع که در سجود طول دادن تسبیح نیست، ضعیف است). و خطبه می‌خواند بعد از نماز گرفتن آفتاب و یا ماهتاب، دو خطبه و نماز را به آهسته می‌خواند در نماز گرفتن آفتاب که در روز است، و نماز را در گرفتن ماهتاب به آواز بلند می‌خواند؛ زیرا که در شب است. (حاصل می‌شود سنت کسوف و یا خسوف به خواندن دو رکعت نماز سنت نه به آن تفصیل، و نماز کسوف و خسوف به تنهایی یا با جماعت خوانده می‌شود، و از سنت‌های آن است: بدن شستن، استغفار، صدقه دادن، آشتی دادن دشمنان با هم و غیره).

فصل: وصلاة الإستسقاء مسنونة، فیأمرهم الإمام بالتوبة والصدقة والخروج من المظالم ومصالحة الأعداء وصیام ثلاثة أيام ثم یخرج بهم فی اليوم الرابع فی ثياب بذلة واستکانة وتضرع ویصلی بهم رکعتین کصلاة العیدین ثم یخطب بعدهما، ویحول رداءه، ویکثر من الدعاء والإستغفار ویدعو بدعاء رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو: **اللَّهُمَّ اجْعَلْ سُقْيَا رَحْمَةً وَلَا تَجْعَلْهَا سُقْيَا عَذَابٍ وَلَا مَحَقٍّ وَلَا بَلَاءٍ وَلَا هَدْمٍ وَلَا غَرَقٍ، اللَّهُمَّ عَلَى الظُّرَابِ وَالْأَكَامِ وَمَنَابِتِ الشَّجَرِ وَبُطُونِ الْأَوْدِيَةِ، اللَّهُمَّ حَوَالِنَا وَلَا عَلَيْنَا، اللَّهُمَّ اسْقِنَا غِيثًا مَغِيثًا هَنِيئًا مَرِيئًا مَرِيحًا سَحًّا عَامًّا غَدَقًا طَبَقًا مَجَلَّلًا دَائِمًا إِلَى يَوْمِ الدِّينِ.**

فصل:

نماز طلب باران سنت است: پس فرمان می‌دهد امام مردم را به توبه کردن، و صدقه دادن، و بیرون دادن، و بیرون شدن از حقوق مردم و آشتی نمودن دشمنان با

هم، و روزه داری سه روز. پس از آن در روز چهارم به حال روزه با مردم به سوی نمازگاه می‌روند در لباس خدمت (نه لباس فاخر) و در حال فروتنی و زاری. و نماز می‌خواند اما با جماعت دو رکعت مانند نماز دو عید، پس از نماز دو خطبه می‌خواند مانند دو خطبه عید، و دستمال دوش را چرخ دهد (اما بعد از سه یک خطبه دوم)، و مردم هم لباس خود را راست به چپ یا عکس آن و زیر و بالا کردن دستمال دوش مانند امام و همراه او انجام می‌دهند، و بسیار می‌نماید از دعا کردن و استغفار نمودن، و دعا می‌کند همان دعائی را که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خوانده است و آن چنین است:

وقت آمدن باران:

اَللّٰهُمَّ اجعلها سقيا رحمة ولا تجعلها سقيا عذاب.
 خدایا، بگردان این باران را، باران رحمت و مگردان آن را باران شکنجه
 ولا محق ولا بلاء ولا هدم ولا غرق
 و نه باران بی‌برکتی و نه باران بلا و نه باران ویرانی و نه باران غرق کردن

وقت نخواستن باران:

اَللّٰهُمَّ على الظّراب والآكام ومنابت الشّجر
 خدایا بر کوه‌های کوچک و تپه‌ها و محل روئیدن درختان
 وبطون الأودية اَللّٰهُمَّ حوالینا ولا علینا
 و شکم‌های درواها خدایا اطراف ما و نه بر ما

موقع باران خواستن:

اَللّٰهُمَّ اَسقنا غيثاً مغیثاً هنيئاً مریئاً

خدایا! بده ما را باران فریاد رس گوارا پسندیده

مریعاً سحاً عامّاً غدقاً

عاقبت دارای ریع و حاصل بقوت آینده همه جا گیرنده دانه درشت

طبقاً مجللاً

همه جا را مانند طبق سیراب کند جل پوش که همه جا برسد

دائماً إلى يوم الدين

همیشه در موقع حاجات بیاید تا روز قیامت.

اللَّهُمَّ أَسْقِنَا الْغِيثَ وَلَا تَجْعَلْنَا مِنَ الْقَانِطِينَ، اللَّهُمَّ إِنَّ بِالْعِبَادِ وَالْبِلَادِ مِنَ الْجَهْدِ وَالْجُوعِ وَالضَّنْكِ مَا لَا نَشْكُو إِلَّا إِلَيْكَ، اللَّهُمَّ أَنْبِتْ لَنَا الزَّرْعَ وَأَدِّرْ لَنَا الضَّرْعَ وَأَنْزِلْ عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِ السَّمَاءِ وَأَنْبِتْ لَنَا مِنْ بَرَكَاتِ الْأَرْضِ، وَاكْشِفْ عَنَّا مِنَ الْبَلَاءِ مَا لَا يَكْشِفُهُ غَيْرُكَ، اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْتَغْفِرُكَ إِنَّكَ كُنْتَ غَفَّاراً فَأَرْسِلْ السَّمَاءَ عَلَيْنَا مَدْرَاراً، وَيَغْتَسِلْ فِي الْوَادِي إِذَا سَأَلَ وَيَسْبَحُ لِلرَّعْدِ وَالْبَرْقِ.

خدایا، بده ما را باران و مگردان ما را از نومیدان. خدایا محققاً به بندگان و شهرها از سختی و گرسنگی و مشقت بحدی است که شکایت آن نکنیم مگر به سوی تو. خدایا برویان برای ما کشت‌ها، و بریزان برای ما بستان‌ها، و فرو آر برای ما از برکت‌های آسمان و برویان برای ما از برکت‌های زمین، و بر دار از ما از بلاها آنچه نمی‌بردardش غیر تو. خدایا محققاً ما طلب آمرزش از تو می‌کنیم محققاً تو همیشه آمرزگاری، پس بفرست بر ما باران بسیار ریزنده را. و سنت است بدن شستن در دروا وقتی که جای شد و تسبیح گفتن موقع رعد (تندَر) و دیدن برق (آذرخش) به گفتن: سُبْحَانَ الَّذِي يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ.

کلمات:

(اَللّٰهُمَّ): خدایا. (اَسْقِنَا): آب ده ما را. (الغيث): باران. (لا تجعلنا): مگردان ما را. (من القانطين): از نومیدان. (قانت): نا امید. (قنوط): نومیدی. (بالعباد): به بندگان. (والبلاد): به شهرها. (من الجهد): از رنج و زحمت. (الجوع): گرسنگی. (الضنك): سختی. (ما لا نشكو): آنچه شکایت نمی‌کنیم از آن. (إِلَّا): مگر. (إليك): به سوی تو (أُنبِت): برویان (لنا): برای ما. (الزرع): کشتنی‌ها مانند: جو و گندم و غیره از آنچه کاشته می‌شود و از آنچه خود می‌روید. (أدرّ): بریزان. (درّ): ریختن و شیر خوردنی؛ زیرا از پستان می‌ریزد (الضرع): پستان‌ها. (أدرلنا الضرع): یعنی بریزان برای ما پستان‌ها؛ یعنی پستان‌ها را پر شیر فرما. ما را از خیرهای زمین از گیاهان و حیوانات بهره مند فرما. (أنزل): فرود آر. (علینا): بر ما. (من برکات): از برکت‌ها. (برکت): فزونی و زیاد شدن. (السماء): به معنی آسمان و به معنی باران؛ یعنی باران را بر ما نازل فرما و برکت‌های آسمان را با آن همراه دار تا باران با برکت باشد.

(وَأُنبِت لَنَا مِنْ بَرَكَاتِ الْأَرْضِ): و برویان برای ما از برکت‌های زمین تا آنچه می‌روید با برکت باشد، و خوشی همراه آورد و از آفات دور باشد. (وَأَكْشِفْ): و برداشته فرما، بر طرف کن، از بین ببر. (عَنَّا): از ما. (من البلاء): از بلا. (بلا): مصیبت، پیش آمد ناگوار. (آفت): آسیب. (بلاء): آسیب. (ما لا یکشفه): آنچه برطرفش نمی‌کند. (غیرک): غیر تو. (إِنَّا نَسْتَغْفِرُكَ): محققاً ما آمرزشت جوئیم. (إِنَّا): محققاً ما. (إِنَّكَ): محققاً تو. (كنت غفّاراً): همیشه آمرزگاری. (فأرسل): پس بفرست. (السماء): باران. (علینا): بر ما. (مدراً): بسیار ریزنده. (ویغتسل): آب تنی کند، بدن بشوید. (فی الوادی): در دروا (إذا): هر گاه. (سال): جاری شد. (ویسبح): تسبیح گوید، سبحان الله گوید. (تسبیح): خدا را منزّه از جمله عیب و نقص دانستن.

(سبحان الله): خدا منزّه و پاک است و بری از هر عیب و نقص. (رعد): تَنذَرُ: (برق): آذرخش.

فصل: وصلاة الخوف على ثلاثة أضرب: أحدها أن يكون العدو في غير جهة القبلة فيفرقهم الإمام فرقتين، فرقة تقف في وجه العدو وفرقة خلفه. فيصلّي بالفرقة التي خلفه ركعة ثم تتم لنفسها وتمضي إلى وجه العدو وتأتي الطائفة الأخرى فيصلّي بها ركعة وتتم لنفسها وتمضي إلى وجه العدو وتأتي الطائفة الأخرى فيصلّي بها ركعة وتتم لنفسها ويسلم بها. والثاني أن يكون في جهة القبلة فيصقفهم الإمام صفين ويحرم بهم فإذا سجد سجد معه أحد الصفين ووقف الصف الآخر يحرسهم فإذا رفع سجدوا ولحقوه. والثالث أن يكون في شدة الخوف والتحام الحرب فيصلّي كيف أمكنه راجلاً أو راكباً مستقبلاً القبلة أو غير مستقبل لها.

فصل:

و نمازی که در حال ترس در جنگ خوانده می شود بر سه گونه است: یکی از آن سه قسم این است که دشمن در غیر جهت قبله باشد. پس امام گروه خود را به دو قسمت می نماید: گروهی که روبروی دشمن می ایستد و گروهی پشت سر امام. پس امام نماز می خواند با گروهی که پشت سر او است، یک رکعت، و در موقعی که امام در رکعت دوم است این گروه نماز خود را تکمیل می نماید و سلام نماز می گوید، و می رود رو به روی دشمن. و آن گروهی که قبلاً روبروی دشمن ایستاده بود می آید و پشت سر امام نماز می بندد، و موقعی که امام در تشهد می نشیند این گروه نماز خود را تکمیل نموده به تشهد می نشیند و امام با این گروه سلام نماز می دهند. قسم دوم آنکه دشمن در جهت قبله باشد. در اینحال امام همراهان خود را به دو صف می نماید و با همه شان نماز می بندد. پس هر گاه که امام به سجده رفت یک صف با امام به سجده می رود و صف دیگر می ایستد و پاسبانی آنانی که در سجده هستند می نماید.

وقتی که صفی که با امام به سجده رفته بودند از سجده بالا آمدند، آن صفی که ایستاده بودند به سجده می‌روند و در رکعت دوم به امام می‌رسند. و قسم سوم این است که ترس شدت یابد، و جنگ تن به تن و یا گوشت به گوشت رسیده باشد که در این حال نمازگزار، نماز می‌خواند هر طور ممکنش شد، پیاده یا سواره در حال رو به قبله و یا نه رو به قبله.

فصل: ويحرم على الرجال لبس الحرير والتّختم بالذهب ويحلّ للنساء وقليل الذهب وكثيره في التحريم سواء. وإذا كان بعض الثوب إبريسماً وبعضه قطناً أو كتّاناً جاز لبسه ما لم يكن الإبريسم غالباً.

فصل: ويلزم في الميّت أربعة أشياء: غسله، وكفنه، والصّلاة عليه، ودفنه. وإثنان لا يُغسلان ولا يصليّ عليهما: الشهيد في معركة المشركين والسّقط الذي لم يستهلّ صارخاً. ويغسل الميّت وتراً ويكون في أوّل غسله سدر وفي آخره شيء من كافور ويكفن في ثلاثة أثواب بيض ليس فيها قميص ولا عمامة ويكبّر عليه أربع تكبيرات يقرأ الفاتحة بعد الأولى ويصليّ على النبيّ صلى الله عليه وآله وسلّم بعد الثانية ويدعو للميّت بعد الثالثة.

فصل:

و حرام است بر مردان پوشیدن ابریشم، و انگشتر نمودن در دست از طلا، و روا است ابریشم و طلا برای زنان. کم طلا و بسیار آن در حرام بودن بر مردان یکسان است. هر گاه بعضی از پارچه ابریشم باشد و بعضی دیگرش پنبه و یا کتانی باشد، درست است پوشیدنش مادامی که ابریشم زیادتر نباشد.

فصل:

و واجب است در حقّ میّت چهار چیز: شستنش، کفن کردنش، نماز خواندن بر او، و دفن کردنش. دو کسند که شسته نمی‌شوند و نماز بر آن دو خوانده نمی‌شود: کسی که در جنگ با کافران شهید شد، و بچه که از مادر بزاد و زنده بودنش معلوم نشد، نه

نفس کشید نه آواز داد نه رگش می‌زند. میّت شسته می‌شود شستن تا ک سه بار یا پنج بار الخ، و می‌باشد در اوّل شستنش کمی برگ کنار و در آخر شستنش اندکی کافور، و کفن کرده می‌شود میّت در سه سرتاسری که نه از آن سه تا است جامه و نه دستار، و الله اکبر گفته می‌شود بر میّت در نماز میّت چهار الله اکبر، که فاتحه می‌خواند بعد از الله اکبر اوّلی، و درود می‌فرستد بر پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ بعد از الله اکبر دومی و دعا می‌نماید برای میّت بعد از الله اکبر سومی.

کلمات:

(لبس): پوشیدن. (التَّخْتُم): انگشتر بدست نمودن. (ذهب): طلا، زر. (یَحِلُّ): روا است. (للنِّسَاء): برای زنان. (قلیل): اندک (کثیر): بسیار. (سواء): یکسان. (الحریر): ابریشم، حریر عربی است و ابریشم معرب ابریشم است. (قطناً): پنبه. (کَتَّان): کتان که از شاهی می‌سازند. (میّت): مرده. (غسله): شستنش. (تکفینه): کفن کردنش. (کفن): تن پوش مرده. (دفنه): پوشیدنش زیر خاک که خاک آن را بپوشانند. (شهید): کسی که در جنگ با کافران کشته شد. (شهید): گواهی دهنده به یکتائی خدا و معتقد به ثواب اخروی به تحقیق بجائی که حیات خود را در این راه از کف داده است. (سَقَط): بچه‌ای که از شکم مادر بدنیا آمد و علامت حیاتش ظاهر شد. (لم یسهل): بلند نکرد آوازش. (صارخا): بفریاد زدن. (وتر): تاک. (سدر): برگ کنار و آرد آن. (قمیص): پیراهن، جامه. (عمامة): دستار. (معركة): جنگ. (مشرکین): کفار.

فیقول: اللَّهُمَّ هَذَا عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدِكَ، خَرَجَ مِنْ رَوْحِ الدُّنْيَا وَسَعَتِهَا، وَمُحِبُّوهُ وَأَحِبَّاءُوهَ فِيهَا، إِلَى ظُلْمَةِ الْقَبْرِ وَمَا هُوَ لِأَقِيهِ، كَأَن يَشْهَدَ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَرَسُولُكَ، وَأَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنَّا. اللَّهُمَّ إِنَّهُ بِكَ وَأَنْتَ خَيْرُ مَنْزُولٍ بِهِ، وَأَصْبَحَ فَقِيرًا إِلَى رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ غَنِيٌّ عَنْ عَذَابِهِ وَقَدْ جُنَّكَ رَاغِبِينَ إِلَيْكَ شَفَعَاءَ لَهُ. اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ

محسناً فزِدْ في إحسانه وإن كان مُسيئاً فتجاوز عنه ولَقَّه برحمتك رضاك وقه فتنة القبر وعذابه وافسح له في قبره وجاف الأرض عن جنبه ولَقَّه برحمتك الأمن من عذابك حتَّى تبعثه آمناً إلى جنتك يا أرحم الراحمين. ويقول في الرَّابِعة: اللَّهُمَّ لا تحرمنا أجره ولا تفتنَّا بعده واغفر لنا وله و يسلم بعد الرَّابِعة.

پس می گوید: خدایا، این میّت بنده تو و پسر دو بنده تو است. بیرون رفته از راحت دنیا و فراخیش، و پسندیده او و دوستانش در دنیا هستند. از همه این ها جدا شده به سوی تاریکی گور رفته و آنچه به او می رسد. گواهی می داد آنکه نیست معبودی بحق جز تو که یکتائی و شریک نیست تو را و گواهی می داد آنکه حضرت محمد بنده تو و فرستاده تو است، و تو داناتری به او از ما. خدایا محققاً او مهمان تو شده است و تو بهترین کسی هستی که مهمانش شوند. و گردیده محتاج رحمت و تو بی نیازی از عذاب او، و هر آینه ما آمده ایم به درگاه تو میل کنندگان به سوی تو و شفاعتکاران برای او، خدایا اگر بوده نیکوکار پس زیاد فرما در نکوئی او، و اگر بوده بدکار پس گذشت بفرما از او، و برسان او را به رحمت به خوشنودیت و نگهدار او را از فتنه قبر و عذاب آن، و گشاده فرما جای او در قبرش، و دور فرما زمین را از دو پهلویش و برسان او را به رحمت به ایمنی از عذاب تا آنکه او را بفرستی در حال ایمنی به سوی بهشت، ای مهربان ترین مهربانان. و می گوید بعد از الله اکبر چهارمی: خدایا ما را محروم مفرما از ثواب او، و ما را به فتنه مینداز بعد از او، و بیامرز برای ما و برای او. و سلام دهد بعد از الله اکبر چهارمی.

کلمات:

(هذا): این. (عبدك): بنده تو. (ابن عبدك): پسر دو بنده تو. (روح الدنيا): راحت دنیا. (وسعتها): و فراخی دنیا. (محبوبه): پسندیده اش. (أحبّاءه): دوستانش. (إلی): بسوی. (ظلمة القبر): تاریکی گور. (وما هو لاقیه): و آنچه او به آن می رسد. (نزل

به(ك): مهمان تو شده است. (وَأَنْتَ خَيْرَ مَنْزُولٍ بِهِ): و تو بهترین کسی هستی که مهمانش شوند. (أَصْبَحَ): گردیده. (فَقِيراً): بینوا و نیازمند. (غَنِيَّ): بی نیاز. (قَدْ): هر آینه. (جَنَّاكَ): بدرگاه تو آمده ایم. (رَاغِبِينَ إِلَيْكَ): رغبت کنندگان به سوی تو. (شَفَعَاءَ لَهُ): شفاعتگران برای او. (مُحْسِنٌ): نکوکار (مُسييءٌ): بدکار. (تَجَاوَزَ): گذشت فرما. (لَقَّاهُ): برسان او را.

ويدفن في لحد مستقبل القبلة، ويسلّ من قبل رأسه برفق، ويقول الذي يلحده بِسْمِ اللَّهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ويضجع في القبر بعد أن يعمّق قامته ويسطّحه ويسطحّ القبر ولا يبنّي عليه ولا يحصّص. ولا بأس بالبكاء على الميّت من غير نوحٍ ولا شقّ جيب ويعزّي أهله إلى ثلاثة أيّام من دفنه ولا يدفن إثنان في قبرٍ إلّا لحاجة.

دفن کرده می شود میّت در قبر در حالی که رو به قبله خوابانده شود و کشیده می شود از جنازه از طرف سر میّت به نرمی و می گوید کسی که میّت را در لحدّ می خواباند: بنام خدا و بر دین پیغمبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، و به پهلوی خوابانده می شود میّت در قبر بعد از آنکه گود کرده شود یک قد و یک دست، و مسطح یعنی یکسان کرده می شود قبر و ساختمان بر آن نمی شود، و گچکاری نمی شود قبر. اشکالی نیست به گریه کردن بر میّت هر گاه که نوحه خوانی و پاره کردن گریبان همراه آن نباشد. و تعزیه گفته می شود به کسان میّت تا سه روز از دفن آن. و دفن کرده نمی شود دو میّت در یک قبر مگر برای حاجت.

كِتَابُ الزَّكَاةِ

تجب الزكاة في خمسة أشياء: وهي المواشي، والأثمان، والزروع، والثمار، وعروض التجارة. فأما المواشي: فتجب الزكاة في ثلاثة أجناس منها وهي: الإبل والبقر والغنم،

وشرائط وجوب الزکاة فيها خمسة أشياء: الإسلام، والحرية، والملک التام، والنصاب والحوّل. وأما الزّرع: فتجب الزّكاة فيها بثلاثة شرائط: أن يكون ممّا يزرعه الأدمیون وأن يكون قوتا مدّخرا، وأن يكون نصابا وهو خمسة أوسق لا قشر عليها.

کتابی است در بیان زکات

زکات واجب می شود در پنج چیز، و آن پنج چیز عبارتند از: مواشی، یعنی: شتر و گاو گوسفند. و اثمان، یعنی: طلا و نقره و اسکناس که نماینده آن دو است. و زروع، یعنی: کشتنی ها. و ثمار، یعنی: برها، و عروض التجارة، یعنی: مال التجارة. اما مواشی، یعنی حیوانات، پس زکات در سه جنس از آنها واجب است، که شتر و گاو و گوسفند باشد. شرط های واجب شدن زکات در شتر و گاو و گوسفند شش چیز است: مسلمانی، آزادی، مالک تمام بودن که مالک آن مکاتب نباشد، و حدّ زکاتی بودن، و گذشتن سال، و چرندن در همه سال.

اما نقدینه ها پس دو چیز است: زر و سیم و اسکناس که نماینده آن دو است. شرط های واجب شدن زکات در نقدینه پنج چیز است: مسلمانی، آزادی، مالک تمام بودن که مالکش مکاتب نباشد، و حدّ زکاتی بودن و گذشتن سال. اما کشتنی ها پس زکات واجب می شود در آنها به سه شرط: اینکه انسان خودش آنها کاشته باشد، آنکه باشد کشتنی از قوتی که ذخیره می شود، و آنکه باشد حدّ زکاتی، و آن پنج وسق بدون پوست است.

و اما برها: پس واجب می شود زکات در دو چیز از آنها: بر درخت خرما و بر درخت انگور. و شرط های واجب شدن زکات در آنها چهار چیز است: مسلمانی، آزادی، مالک تمام بودن و حدّ زکاتی بودن. و اما مال التجارة پس واجب می شود زکات در آنها به همان شرط های پنجگانه که در نقدینه ها یاد شد.

فصل:

و اوّل زکاتی شدن شتر موقعی است که به پنج تا برسد و در آن پنج تا گوسفندی لازم است، و در ده شتر دو گوسفند، و در پانزده شتر سه گوسفند، و در بیست شتر چهار گوسفند (و قصد از گوسفند بز و یا میش است که هر کدام بدهد فرق نمی‌کند و چه نر بدهد و چه ماده) و در بیست و پنج شتر یک ماده شتر یکساله، و در سی و شش شتر یک ماده شتر دو ساله، در چهل و شش شتر یک ماده شتر سه ساله، در شصت و یک شتر یک ماده شتر چهارساله، در هفتاد و شش شتر دو ماده شتر دو ساله، در نود و یک شتر دو ماده شتر سه ساله، و در یکصد و بیست و یک شتر سه ماده شتر دو ساله، پس از آن موقعی که نه شتر بر یکصد و بیست و یک شتر اضافه شد رو به بعد دائماً در هر چهل شتر یک ماده شتر دو ساله، و در هر پنجاه شتر یک ماده شتر سه ساله. مثلاً در یکصد و شصت شتر چهار ماده شتر دو ساله، زکات داده می‌شود؛ زیرا چهار چهل تا است. و در یکصد و پنجاه شتر سه ماده شتر سه ساله است؛ زیرا سه پنجاه تا است.

کلمات:

(ثمار): برها. (ثمرة): بر. (نخل): درخت خرما. (کرم): درخت انگور که در فارسی: مو، زر، تاک نامند. (اوّل): نخستین. (خمس): پنج تا. (شاة): گوسفند، چه بز و چه میش. (عشر): ده (شاتان): دو گوسفند. (شياه): چند گوسفند. (خمسة عشر): پانزده. (عشرین): بیست. (خمس وعشرین): بیست و پنج. (ستّ وثلاثین): سی و شش. (ستّ وأربعین): چهل و شش. (إحدى وستین): شصت و یک. (ستّ وسبعین): هفتاد و شش. (إحدى وتسعين): چهل. (خمسين): پنجاه. (بنت مخاض): دختر زائو: شتری که یک سال دارد و موقع زائیدن مادرش است. (بنت لبون): دختر شیرده شتری که مادرش شیر به بچه شتر می‌دهد. (حقة): ماده شتر سه ساله که مستحق بارداری و باربرداری است. (جدعة): دندان کنده، ماده شتر چهار ساله که دندان را کنده است.

فصل: وأوّل نصاب البقر ثلاثون، وفيها تبيع، وفي أربعين مسنة، وعلى هذا ابداً فقس.

فصل: وأوّل نصاب الغنم أربعون، وفيها شاة جذعة من الضأن أو ثنية من المعز، وفي مائة وإحدى وعشرين شاتان، وفي مائتين وواحدة ثلاث شياه، وفي أربعمائة أربع شياه ثم في كلّ مائه شاة.

فصل: والخليطان يزكيان زكاة الواحد بسبع شرائط: إذا كان المراح واحداً، والمرح واحداً، والمرعي واحداً، والفحل واحداً، والمشرّب واحداً، والحالب واحداً، وموضع الحلب واحداً.

فصل: ونصاب الذهب عشرون مثقالاً، وفيه ربع العشر وهو نصف مثقال، وفيما زاد بحسابه، ونصاب الورق مائتا درهم، وفيه ربع العشر وهو خمسة دراهم، وفيما زاد بحسابه. ولا تجب في الحلي المباح زكاة.

فصل:

و اوّل حدّ زکاتی شدن گاو، سی تا است. در سی گاو یک گوساله لازم است، و در چهل گاو یک ماده گاو دو ساله، و بر این همیشه قیاس بگیر که در سی گاو یک گوساله و در چهل تا یک ماده گاو دو ساله لازم است.

فصل:

و اوّل حدّ زکاتی شدن گوسفند چهل رأس می باشد. در چهل گوسفند یک گوسفند لازم است، یک دندان کنده میش یا دو ساله بز، و در یکصد و بیست و یک گوسفند دو گوسفند، و در دویست و یک گوسفند سه گوسفند، و در چهارصد گوسفند چهار گوسفند. پس از آنکه از چهارصد زیاد شد، در هر صد رأس گوسفند یک رأس گوسفند لازم است.

فصل:

و دو نفری که شریکند مانند یک نفر زکات می‌دهند، هر گاه درباره حیوان‌های مشترکشان هفت شرط بجا آید: پایگاه همه یکی باشد، محلّ جمع کردنشان برای بردنشان به چراگاه یکی باشد، چراگاه یکی باشد، و نری یکی باشد، محلّ آب دادنشان یکی باشد، دوشنده یکی باشد، و جای دوشیدنشان یکی باشد (قصد از یکی بودن آن است که فرقی در میان نهاده نشود، نه اینکه نری فقط یکی باشد، وقتی که تفاوت در بین نیست بگو نری و یا دوشنده ده باشد و اما ظرف دوشیدن بگو متعدد باشد).

فصل:

و حدّ زکاتی شدن طلا رسیدن آن به بیست مثقال است، و در آن از هر چهل قسمت یک قسمت زکات است که در بیست مثقال نیم مثقال زکات است. و در آنچه زیاده بر بیست مثقال باشد، بحساب آن لازم است. و حدّ زکاتی شدن نقره، رسیدن آن به دویست درهم است، و در آن چهل یک (یعنی از هر چهل قسمت، فقط یک قسمت) زکات است. که پنج درهم در دویست درهم باشد. و در آنچه زیاده بر دویست درهم باشد بحساب آن لازم است. و واجب نیست زکات در زیورهای طلا و نقره که زن می‌پوشد و به حدّ اسراف نیست.

فصل: و نصاب الزّروع والثّمار خمسة أوسق وهي: ألف وستّمائة رطل بالعراقي وفيها زاد بحسابه، وفيها إن سقيت بماء السّماء أو السّيح العُشر، وإن سقيت بدولاب أو نضح نصف العشر.

فصل: وتقوم عروض التّجارة عند آخر الحول بما اشترت به، ويخرج من ذلك ربع العشر وما استخرج من معادن الدّهب والفضّة يخرج منه ربع العشر في الحال، وما يوجد من الرّكاز ففيه الخمس.

فصل: وتجب زكاة الفطر بثلاثة أشياء: الإسلام، وبغروب الشمس من آخر يوم من شهر رمضان، ووجود الفضل عن قوته وقوت عياله في ذلك اليوم، ويزكي عن نفسه و عمّن تلزمه نفقته من المسلمين صاعاً من قوت بلده، وقدره خمسة أرتال وثلث بالعراقي.

فصل:

حدّ زکاتی شدن کشتنی‌ها و برها رسیدن کشتنی‌ها و برها به پنج و سقّ و آن یکهاز و ششصد رطل عراقی است. و در آنچه زیاده بر این باشد هم بحساب خود زکاتش لازم است. در کشتنی‌ها و برها اگر به باران و یا آب جاری آب داده باشد ده یک لازم است، و اگر به دولاب و یا چاه بر حیوان آب داده شده باشد، نیم ده یک بیست یک آن زکاتش بدهد.

فصل:

و قیمت کرده می‌شود مال التجارة در آخر سال به همان پولی که خرید آن‌ها به آن پول بوده باشد، و بیرون کرده می‌شود زکات مال التجارة چهل یک آن. و آنچه بیرون آورده شد از طلا و نقره از معدن آن دو باید بفوری چهل یک آن زکاتش بیرون شود. و آنچه یافته شود از گنجینه، پس پنج یک آن باید به فقرا و مستحقین داده شود.

فصل:

و زکات فطر واجب می‌شود به سه چیز: مسلمانی، و به غروب آفتاب آخرین روز از ماه رمضان، و یابیدن از خوراک خود و بستگانش در آن روز عید. و زکات فطر از خودش و بستگانش از مسلمانان از هر یک نفر یک صاع داده می‌شود که سه کیلو باشد، از خوراک شهر زکات دهنده. و اندازه آن صاع به رطل‌ها: پنج رطل و ثلث است به رطل عراقی.

فصل: وتدفع الزكاة إلى الأصناف الثمانية الذين ذكرهم الله تعالى في كتابه العزيز في قوله تعالى: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ

وَفِي الرِّقَابِ وَالْغُرَمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ ﴿التوبة: ۶۰﴾. وإلى من يوجد منهم ولا يقتصر على أقل من ثلاثة من كل صنف إلا العامل. وخمسة لا يجوز دفعها إليهم: الغني بمال أو كسب، والعبد، وبنو هاشم وبنو عبد المطلب والكافر. ومن تلزم المزكي نفقته لا يدفعها إليهم بإسم الفقراء والمساكين.

فصل:

و داده می شود زکات به اَصناف هشتگانه که یادشان فرمود خدایتعالی در قرآن در آیه: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَتُ...﴾؛ مُحَقَّقاً زکات‌ها برای بینوایان است و مسکینان و جمع آوران زکات و بدست آورده شده دل‌هایشان یعنی نودینان و کسانی که در قید بردگی هستند و خود را از آقایان بازخرند، و بدهکاران، و در راه خدا یعنی برای مجاهدان که به جهاد مشغولند و راهگزاران. و به کسانی که یافته شوند از آن هشت صنف و کوتاهی نکند بر کم‌تر از سه نفر از هر صنفی، مگر صنف عامل که می‌تواند سهم عاملین یعنی جمع آوران را به یک نفر ایشان بدهد. و پنج کنند که درست نیست دادن زکات به ایشان: توانگر به مال و یا به کسب، و برده و فرزندان هاشم و مطلب یعنی سادات، و کافر، و کسی که لازم زکات دهنده است مصرفش، نمی‌تواند زکات به اسم فقراء و مسکینان به او بدهد. ولی به اسم بدهکار می‌تواند به او زکات بدهد هر گاه نفقه مزکی کفایتش نبوده و مقروض شده باشد.

کتاب الصَّیَّام

وشرائط وجوب الصَّیام أربعة أشياء: الإسلام، والبلوغ، والعقل، والقدرة على الصَّوم. وفرائض الصَّوم أربعة أشياء: النِّیَّة، والإمساك عن الأكل والشَّرب والجماع وتعمُّد القيء.

کتابی است در بیان روزه‌داری رمضان

و شرط‌های واجب شدن روزه‌داری ماه رمضان چهار چیز است: مسلمانی، بالغ بودن، خردمندی و توانائی روزه‌داری داشتن. و فرض‌های روزه چهار چیز است: قصد روزه‌داری که در روزه رمضان به شب قصد می‌نماید، فردا به روزه فرض رمضان امسالیه می‌روم لله تعالی، خودداری از خوردن و آشامیدن، نزدیکی با زن و قی بعمد. والَّذي يفطر به الصَّائِم عشرة أشياء: ما وصل عمداً إلى الجوف أو الرأس، والحقنة في أحد السَّيْلين، والقيء عمداً، والوطء عمداً في الفرج، والإنزال عن مباشرة، والحيض، والتَّنَّاس، والجنون، والرَّدة. ويستحبُّ في الصَّوم ثلاثة أشياء: تعجيل الفطر، وتأخير السَّحور، وترك الهَجْر من الكلام؛ ويحرم صيام خمسة أيَّام: العیدان، وأيام التَّشْرِيق الثلاثة. ويكره صوم يوم الشَّكِّ إلَّا أن يوافق عادةً له. ومن وطئ في نهار رمضان عامداً في الفرج فعليه القضاء والكفَّارة، وهي عتق رقبة مؤمنة، فإن لم يجد فصيام شهرين متتابعين، فإن لم يستطع فإطعام ستين مسكيناً، لكل مسكين مدّ. ومن مات وعليه صيام من رمضان أطعم عنه لكل يوم مدّ. والشيخ إن عجز عن الصَّوم يفطر ويطعم عن كل يوم مدّاً.

والحامل والمرضع إن خافتا على أنفسهما أفطرتا وعليهما القضاء، فإن خافتا على أولادهما أفطرتا وعليهما القضاء والكفَّارة عن كل يوم مدّ وهو رطل وثلث بالعراقي. والمريض والمسافر سفرًا طويلاً يفطران ويقضيان.

و آنچه به آن باطل می‌شود روزه روزه‌دار ده چیز است: آنچه به عمد رسد به شکم یا سر، اماله در یکی از دو راه، استفراغ بعمد، نزدیکی به عمد در شرمگاه، نازل

ساختن منی به بازی و بوسه، آمدن خون حیض، آمدن خون نفاس، دیوانگی، و کلمه کفر گفتن؛ از دین برگشتن.

سنت است در روزه‌داری سه چیز: شتاب افطار نمودن که تا آفتاب غروب کرد افطار نماید، بدنبال انداختن سحری که از فراغت از سحری خوردن تا اذان صبح، بیش از ده دقیقه نباشد، و سخن بیهوده نگفتن بلکه زبان را در روزه به قرآن و یاد خدا و درود پیغمبر ﷺ مشغول ساختن.

حرام است روزه‌داری پنج روز: روز دو عید، فطر و قربان، و روزه سه روز بعد از عید قربان. و مکروه است روزه روز شک (و در قول معتمد روزه روز شک حرام است) روز سی‌ام شعبان است. هر گاه گفتگوی دیدن ماه بود و ثابت نشد، مگر اینکه روزه روز شک برای کسی که موافق عادتش باشد که در این صورت روا است. مثل آنکه همیشه دوشنبه روزه می‌گرفته است و روز شک دوشنبه باشد. و کسی که نزدیکی نمود در روز رمضان بعمد در شرمگاه پس قضاء آن روز فاسد شده و کفاره آن لازم است. کفاره: آزاد کردن برده مسلمانی است، اگر نیابد پس روزه‌داری دو ماه پی در پی، اگر نتواند خوراک دادن به شصت فقیر، برای هر فقیر یک مدّ که چهار قیاس و نیم باشد. و کسی که مرد و در گردن او روزه رمضان است بجای هر یک روز از ترکه او یک مدّ گندم داده می‌شود، (و یا از خویشاوندان او کسی بجایش روزه می‌گیرد) و پیرمرد و یا پیرزن اگر از روزه گرفتن عاجز ماندند، افطار می‌کنند و بجای هر یک روز یک مدّ می‌دهند. و زن باردار و زن شیرده اگر از روزه‌داری بر خود ترسیدند، افطار می‌کنند، و در موقع رفع شدن خطر قضاء می‌آورند، و اگر از روزه‌داری بر فرزندشان ترسیدند، افطار می‌کنند و با قضا رفتن برای هر یک روز یک مدّ هم می‌دهند. این یک مدّ کفاره افطار برای نگهداری بچه باردار و بچه شیرده می‌باشد. مدّ عبارت از یک رطل و ثلث به رطل عراقی است. و بیمار و مسافر سفر شانزده فرسخ حق افطار دارند و قضا می‌گیرند.

فصل: والإعتکاف سنّة مستحبّة وله شرطان: النّیّة، واللّبث فی المسجد. ولا یخرج من الإعتکاف المنذور إلّا لحاجة الإنسان أو عذر من حیض أو مرض لا یمکن المقام معه ویبطل بالوطء.

فصل:

و اعتکاف یعنی به مسجد نشستن برای عبادت، سنتی است پسندیده. و آن را دو شرط است: قصد اعتکاف، و ماندن در مسجد، و بیرون رفتن از اعتکافی که نذر شده است، درست نیست، مگر برای حاجت آدمی از خوراک و آب و قضا حاجت یا بودن عذر از حیض یا بیماری که ممکن نباشد ماندن با آن بیماری در مسجد. و باطل می شود اعتکاف به نزدیکی با زن.

کِتَابُ الْحَجِّ

وشرائط وجوب الحجّ سبعة أشياء: الإسلام، والبلوغ، والعقل، والحرّیّة، ووجود الزّاد والرّاحلة وتخلية الطّریق وإمكان المسیر.

وأركان الحجّ أربعة: الإحرام مع النّیّة، والوقوف بعرفة، والطّواف بالبيت، والسّعی بین الصّفا والمروة. وأركان العمرة ثلاثة: الإحرام، والطّواف، والسّعی، والحلق أو التّقصیر فی أحد القولین.

کتابت در بیان حجّ

و شرط های واجب شدن حجّ هفت چیز است: مسلمان، و بالغ بودن، و خردمندی، و آزادی، و یابیدن توشه و بارگیر، و امن بودن راه و ممکن بودن رفتن به حجّ به اینکه وقت حجّ باشد. و رکن های حجّ چهار است: احرام بستن به حجّ که با

نیت آن همراه باشد، و ایستادن به عرفات و طواف یعنی گشتن دور خانه خدا، و سعی یعنی دویدن میان صفا و مروه.

و رکن‌های عمره سه است: احرام به عمره بستن، و طواف خانه خدا، و سعی میان صفا و مروه، و ستردن موی یا کوتاه کردن آن در یکی از دو قول امام شافعی.

کلمات:

(إعتکاف): به معنی ماندن. و در اینجا مقصود از آن نشستن در مسجد به قصد عبادت است. از این راه سنت است هر گاه انسان داخل مسجد شد چنین قصد نماید: نَوَيْتُ سُنَّةَ الْإِعْتِكَافِ. (سُنَّةٌ): به معنی راه و مقصود از آن راه پیغمبر است. (أهل سُنَّةٌ): کسانی که راه پیغمبر را گرفته‌اند. (مستحبة): دوست داشتن، پسندیده، و اتفاقاً سنت پیغمبر را باید دوست داشت. (اللبث): ماندن. (مسجد): سجده‌گاه، عبادتگاه. (منذور): نذر شده. (نذر): به معنی التزام و تعهد کاری نمودن که هر گاه در طاعت باشد عملی کردنش واجب است. (حاجة): نیاز. (إنسان): بنی آدم؛ زیرا انس می‌گیرند. (عذر): دستاویز بهانه. (حيض): روان شدن و قصد از آن قاعده ماهیانه زن‌ها است که در مدت قاعدگی خون از آن‌ها روان می‌شود. (مرض): بیماری. (لا يمكن): شدنی نیست. (إمكان) شدنی. (مقام): ماندن. (معه): همراه آن. (يبطل): نابود می‌شود. (بالوطة): به نزدیکی، اصل و طء به معنی پا نهادن. «وطئت الأرض»: پا نهادم بر زمین، «وطئت الرأس»: پا نهادم بر سرها. (حجّ): قصد نمودن. حججت بیت الله: قصد نمودم خانه خدا را. (واجب): افتنده، «فإذا وجبت جنوبها»: پس وقتی که افتاد پهلوه‌ای شتران ذبح شده. واجب: چیزی است که بدون انجام دادنش از مذمت نیفتد. (بلوغ): رسیدن. قصد از آن رسیدن به سن تکلیف است (عقل): بازداشتن، زیرا عقل انسان را از زشتی‌ها باز می‌دارد. (وجود): یابیدن هستی. (زاد): توشه. (راحلة):

بارگیر. (تخلية الطريق): امن بودن راه. (إمكان المسير): شدنی بودن رفتن به حجّ که وقت آن باشد. (الإحرام): آنچه بوسیله آن چیزهایی حرام شود، احرام به حج: لباس دوخته و بوی خوش و محرّمات را حرام می‌سازد. (عُمرة): زیارت، بدیدار رفتن، و در عمری یکبار عمره فرض است. (حلق): سر تراشیدن. (تقصیر): کوتاهی، قصد از آن کوتاه کردن موی سر.

وواجبات الحجّ غير الأركان ثلاثة أشياء: الإحرام من الميقات، ورمي الجمار (الثلاث، والحلق. وسنن الحجّ سبع: الأفراد، وهو تقديم الحجّ على العمرة، والتلبية، وطواف القدوم، والمبيت بمزدلفة: وركعتا الطّواف، والمبيت بمنى، وطواف الوداع. ويتجرّد الرجل عند الإحرام من المخيط ويلبس إزاراً ورداءً أبيضين.

فصل: ويحرم على المحرم عشرة أشياء: لبس المخيط وتغطية الرأس من الرجل والوجه من المرأة، وترجيل الشعر وحلقه، وتقليم الأظفار، والطيب، وقتل الصيد، وعقد النّكاح، والوطء، والمباشرة بشهوة. وفي جميع ذلك الفدية إلّا عقد النّكاح فإنّه لا ينعقد. ولا يفسده إلّا الوطء بالفرج. ولا يخرج منه بالفساد. ومن فاته الوقوف بعرفة تحلّ بعمل عمرة وعليه القضاء والهدى. ومن ترك ركناً لم يحلّ من إحرامه حتّى يأتي به، ومن ترك واجباً لزمه الدّم، ومن ترك سنّة لم يلزمه بتركها شيء.

و واجبات حجّ غير از رکن های آن سه چیز است: احرام بستن از میقات و سنگ انداختن به ستون های سه تا در منی، و ستردن موی. و سنت های حجّ هفت است: و آن جلو کردن حجّ بر عمره است که افراد نامیده می‌شود، و لبّیک گفتن، و طواف خانه خدا موقع وارد شدن به مکّه معظمه، و شب ماندن در مُزدلفه، و دو رکعت نماز سنّت بعد از طواف، و شب ماندن در منی، و طواف هنگام خداحافظی یعنی موقع بیرون

رفتن از مکه به قصد سفر از آن. و برهنه شود مرد نزد احرام بستن از لباس دوخته، و می پوشد لنگ پا و لنگ دوش که هر دو سفید باشند.

فصل:

و حرام است بر کسی که احرام بسته است به حجّ یا عمره ده چیز: پوشیدن لباس دوخته، و پوشیدن سر از مرد، و رو از زن، و شانه زدن موی، و ستردن موی، و چیدن ناخن، و بکار بردن بوی خوش، و کشتن شکار، و عقد زناشوئی، و نزدیکی با زن، و بوسه بازی به شهوت. در همه این ده چیز فدیّه لازم است، مگر عقد نکاح که در حال احرام بسته نمی شود.

و حجّ را فاسد نمی کند مگر جماع در شرمگاه، و اگر حج را به جماع فاسد کرد، نمی تواند از حج بیرون رود، بلکه باید آن حج فاسد را به پایان برساند و سال دیگر قضا رود و ذبح شتر لازم او است، و کسی که وقوف عرفه از او فوت شد، اینکه روز یازدهم به مکه رسید، از احرام بیرون می آید به انجام دادن عمل عمره، که طواف و سعی و حلق باشد. و لازم او است قضا رفتن در سال دیگر و ذبح گوسفندی. و کسی که ترک نمود یکی از رکن های حجّ بیرون نمی آید از احرام تا آنکه آن رکن را انجام دهد. و کسی که ترک نمود یکی از واجبت حجّ را، ذبح گوسفندی لازم او است، و کسی که ترک نمود یکی از سنت های حجّ را، لازم او نیست به ترک آن چیزی.

کلمات:

(میقات): وقت حجّ که شوال و ذیقعه است، و وقت عمره همه سال است، و میقات در اینجا یکی از جاهای پنجگانه است که احرام از یکی از این جاها بندند: يَلْمَلَمُ، ذُو الْحُلَيْفَةِ یا آبیار علی، قرن المنازل، ذات عرق، جُحْفَه یا رَابِع. (رمی): سنگ انداختن. (چهار): ستون های سه گانه در منی. (افراد): تنها ساختن، که حج را به تنهایی بدون عمره قبلاً انجام دهد بعداً عمره بجا بیاورد. (التلبیه): یعنی لبیک گفتن:

لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ، إِنَّ الْحَمْدَ وَالنَّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكُ لَا شَرِيكَ لَكَ. وصلوات بر پیغمبر و آل واصحابش بعد از لبّیک گفتن. (قُدوم): رسیدن، ابتدا ورود به مکه معظمه طواف خانه خدا بنام طواف قدوم سنت است. (المیّت): شب ماندن. (منی): محلی است در یک فرسخی مکه. (مزدلفة): محلی است در یک فرسخی منی و دو فرسخی مکه. (عرفة): محلی است در یک فرسخی مزدلفة و سه فرسخی مکه. (عرفة): محلی است در یک فرسخی مزدلفة و سه فرسخی مکه. (وداع): خداحافظی، که موقع بیرون رفتن از مکه به قصد سفر یا مراجعت به وطن، طوافی سنت است و طواف وداع نامیده می شود. (یتجرّد): برهنه می شود. (مَحِیط): لباس دوخته. (مُحِیط): فرا گیرنده مانند عرق چین و غیره. (إزار): لنگ پا. (رداء): لنگ دوش (أبیضین): هر دو سفید (تغطیة): پوشانیدن. (رأس): سر. (رَجُل): مرد. (وجه): روی. (امراة): زن. (ترجیل): شانه زدن. (شعر): موی.

فصل: والدّماء الواجبة في الإحرام خمسة أشياء: أحدها الدّم الواجب بترك نُسكٍ وهو على التّرتیب: فإن لم يجد فصيام عشرة أيّام، ثلاثة في الحجّ وسبعة إذا رجع إلى أهله. والثّاني الدّم الواجب بالحلّق والتّرفّة، وهو على التّخیر: شاة، أو صوم ثلاثة أيّام، أو التّصدّق بثلاثة أضع على ستّة مساکین. والثّالث الدّم الواجب بالإحصار فیتحلّل ویهدی شاة. والرّابع الدّم الواجب بقتل الصّید، وهو على التّخیر، إن كان الصّید ممّا له مثل، أخرج المثل من النّعم أو قومه و اشتري بقيمته طعاماً و تصدّق به أو صام عن كلّ مدّ يوماً. إن كان الصّید ممّا لا مثل له أخرج بقيمة أو صام عن كلّ مدّ يوماً.

فصل:

و خونی هایی که ذبح آن ها در حال احرام واجب می شود پنج چیز یعنی چیز قسم است: یکی از آن ها خونی که واجب شود به سبب ترک یکی از واجبات حج و عمره،

مثل احرام نبستن از میقات، و آن به ترتیب است: ابتدائاً ذبح گوسفندی واجب است، اگر گوسفند را نیافت، پس روزه‌داری ده روز که سه روز در حال احرام روزه می‌رود، و بهتر است پنجم و ششم و هفتم ذیحجه باشد، و هفت روز موقعی که برگشت نزد کسان و وطنش. دوم: خونی که واجب شود به تراشیدن موی و خوشی به لباس مثلاً و آن باختیار خونی دهنده است که یا گوسفندی ذبح نماید و یا سه روز به روزه رود و یا سه صاع (صاعی سه کیلو است) صدقه به شش مسکین نماید. سوم: خونی که واجب شود به منع شدن از رفتن حج (مثلاً اگر زنی احرام به حج بست بدون اذن شوهرش و یا برده بدون اذن آقايش احرام به حج بست مثلاً و شوهر مانع شد و یا آقای برده مانع شد، و دیدند امکان رفتن نیست) خود را از احرام بیرون می‌آورند به ذبح گوسفندی به نیت تحلل و سر تراشیدن یا کوتاه کردن. و چهارم: خونی که واجب شود به کشتن شکار و آن به اختیار دهنده خونی است: اگر شکار از بین شتر و گاو و گوسفند مانده‌ای دارد، مثلاً مانند آهو، بز است مانند گاو، گاو کوهی است، مانند شتر مرغ، شتر است. در اینحال مانده آن را ذبح می‌نماید و به فقراء می‌دهد، و یا آن مانده را قیمت می‌نهد و به قیمت آن گندم می‌خرد و به فقراء می‌دهد یا حساب می‌کند که قیمت آن چند مدّ گندم می‌شود و بجای هر یک مدّ یک روز به روزه می‌رود. و اگر شکار از نوعی باشد که مانده ندارد، آن را قیمت می‌نهند و به قیمت آن گندم خریده به فقراء می‌دهد، یا به روزه می‌رود بجای هر یک مدّ، یک روز.

والخامس: الدّم الواجب بالوطء وهو علي التّرتیب: بُدنة، فإن لم یجدها فبقرة، فإن لم یجدها فسبع من الغنم، فإن لم یجدها قوّم البدنة واشتری بقيمتها طعاماً وتصدّق به، فان لم یجدها صام عن کلّ مدّ یوماً، ولا یجزئه الهدی ولا الإطعام إلا بالحرّم، ویجزئه أن یصوم حیث یشاء، ولا یجوز قتل صید الحرّم ولا قطع شجره، والمحلّ والمحرّم فی ذالک سواء.

و پنجم: خونی که واجب شود در حجّ به سبب نزدیکی با زن، و آن به ترتیب است: ذبح شتری است، اگر نیابدش پس ذبح گاوی است، اگر نیابدش، ذبح هفت

سرگوسفند است، اگر نیابد آن شتر را قیمت کند و به قیمت آن گندم بخرد و به فقراء حرم صدقه نماید، اگر قیمت آن را نیابد خوراک بخرد و به فقراء دهد، پس شتر را به قیمت بیاورد و ببیند چند مدّ گندم می شود و بجای هر یک مدّ یک روز به روزه رود. و کفایتش نمی کند ذبح حیوان و خوراک دادن مگر در حرم مکه، و کفایتش می کند روزه داری در هر جا که خواهد. درست نیست کشتن شکار حرم و بریدن درختان حرم مکه. در این حکم کسی که احرام بسته و کسی که احرام نبسته یکسانند.

کتابُ البیوع و غیرها مِنَ الْمُعَامَلَات

البیوع ثلاثة أشياء: بيع عين مشاهدة فجائز، وبيع شيء موصوف في الذمة فجائز إذا وجدت الصفة على ما وصف به، وبيع عين غائبة لم تشاهد فلا يجوز. ويصح بيع كل طاهر منتفع به مملوك، ولا يجوز بيع عين نجسة ولا ما لا منفعة فيه.

کتابیست در بیان خرید و فروش ها و غیر آن از معاملات دیگر

فروختن ها بر سه گونه است: فروش چیزی که دیده شود که جائز است، و فروش چیزی که دیده نشود ولی وصف آن در ذمت شود پس درست است، هر گاه که خرید شده مطابق وصف شده بیرون آید، و فروش چیزی که از نظر نهان است و دیده نشده، پس جائز نیست. درست است فروش هر چیزی که پاک باشد، نه مثل سگ، مورد استفاده باشد نه مثل عقرب، ملک فروشنده باشد نه اینکه مال دیگری را بدون وکالت بفروشد. و درست نیست فروش هر چیزی که عین آن پلید باشد مثل سگ و خوک؛ زیرا هرگز پاک نشوند. اما فروش پارچه ای که پلید شده باشد، جائز است؛ زیرا که می توان به شستن آن را پاک کرد. و درست نیست فروش چیزهای بی منفعت مثل کژدم و جُعَل.

فصل: والرّبا فی الذّهب والفضّة والمطعومات. ولا يجوز بيع الذّهب بالذّهب ولا الفضّة كذلك إلّا متماثلاً نقداً. ولا بيع ما ابتاعه حتّى يقبضه، ولا بيع اللّحم بالحيوان. ويجوز بيع الذّهب بالفضّة متفاضلاً نقداً، وكذلك المطعومات لا يجوز بيع الجنس منها بمثله إلّا متماثلاً نقداً، ويجوز بيع الجنس منها بغيره متفاضلاً نقداً ولا بيع الغرر.

فصل: والمتبايعان بالخيار ما لم تفرّقا، ولهما أن يشترطا الخيار إلى ثلاثة أيّام، وإذا وجد بالمبيع عيب فللمشتري ردّه، ولا يجوز بيع الثّمرة مطلقاً إلّا بعد بدو صلاحها، ولا بيع ما فيه الرّبا بجنسه رطباً إلّا اللّبن.

فصل:

و ربا در سه چیز است: ۱- در طلا، ۲- نقره. در حکم این دو است اسکناس، ۳- در خوراکی‌ها. و درست نیست فروختن طلا به طلا و نقره به نقره مگر به دو شرط: هر دو حاضر باشند و در وزن بقدر هم باشند، یعنی هیچ طرف زیاده بر طرف دیگر نباشد. و درست نیست فروختن آنچه خریده و قبض ننموده است، تا آنکه خودش قبض نماید بعد بفروشد. و درست نیست فروختن گوشت به حیوان که یک من گوشت بدهد و حیوانی که یک من وزن دارد بگیرد. و درست است فروختن طلا به نقره و اگر چه نقره در وزن زیادتر از طلا باشد، هر گاه هر دو حاضر باشند. و همچنین خوراکی‌ها درست نیست جنسی از آن‌ها به مانند آن فروختن، مثل گندم به گندم، مگر اینکه هر دو حاضر باشند و در کیل یا وزن بقدر هم باشند. و درست است فروختن جنس از خوراکی‌ها به جنس دیگر، مانند گندم به جو و اگر چه زیادتر باشد، مشروط بر اینکه هر دو حاضر باشند. و درست نیست هر فروشی که گول و فریب در آن باشد، مانند فروختن پرنده در هوا.

فصل:

و خریدار و فروشنده اختیار فسخ را دارند، مادامی که هر دو در مجلس بیع هستند و اختیار لزوم عقد نکرده‌اند، و می‌رسد برای خریدار و فروشنده، شرط اختیار کردن تا سه روز که بگوید: من تا سه روز اختیار دارم که اگر خواستم عقد را فسخ نمایم، و هر گاه یافته شد به فروخته شده عیبی پس خریدار می‌تواند آن را به فروشنده پس دهد. و درست نیست فروختن بر نارس بدون شرط قطع مگر وقتی که ثمر رسا شد، و شایستگی خوردن یافت که درست است فروختن بدون شرط قطع. و درست نیست فروختن جنس ربوی در حال تری‌اش، پس فروختن رطب به رطب جائز نیست مگر شیر که در حال شیر بودن، درست است معاوضه‌اش، مثل شیر گوسفند به شیر گاو و معاوضه کردن.

فصل: ویصحّ السّلم حالاً ومؤجّلاً فیما تکامل فیه خمس شرائط: أن یکون مضبوطاً بالصّفة، وأن یکون جنساً لم یختلط به غیره ولم تدخله النّار لإحالته، وأن لا یکون معیناً، ولا من معین.

ثمّ لصحّة السّلم فیه ثمانية شرائط: وهو أن یصفه بعد ذکر جنسه ونوعه بالصّفات الّتی یختلف بها الثّمن، وأن یذكر قدره بما ینفی الجهالة عنه. وإن کان مؤجّلاً ذکر وقت محله، وأن یکون موجوداً عند الإستحقاق فی الغالب، وأن یذكر موضع قبضه، وأن یکن الثّمن معلوماً، وأن یتقابضا قبل التفرّق، وأن یکون عقد السّلم ناجزاً لا یدخله خیار الشّروط.

فصل: وكلّ ما جاز بیعه جاز رهنه فی الدّیون إذا استقرّ ثبوتها فی الدّمة. وللراهن الرّجوع فیه ما لم یقبضه ولا یضمنه المرتهن إلّا بالتّعدي. وإذا قبض بعض الحقّ لم یخرج شیء من الرّهن حتّی یقضي جمیعہ.

فصل:

و درست است سَلَم یعنی پیش فروختن، بی مدت و با مدّت در چیزی که کامل شود در آن پنج شرط: ۱- آنکه در وصف کردن آن زیر صفتی داخل بشود (نه مانند

مروارید که نه به وصف می‌توان آن را مشخص کرد و نه به وزن، زیرا مدار آن بر نظر است). ۲- و آنکه جنسی باشد که غیرش مخلوط با آن نباشد، ۳- و آتش برای تغییر دادنش بر آن داخل نشده باشد، مثل گوشت پخته که پیش فروش آن صحیح نیست، ۴- و آنکه جنس معین نباشد. پس اگر بگویند من این صد کیسه گندم را پیش فروش بتو فروختم جائز نیست، ۵- و آنکه از نزد شخص معین نباشد. (پس اگر بگویند یک هزار من گندم از تو پیش خرید نمودم که این هزار من از فلان شخص برایم بخری جائز نیست).

پس از آن برای درست بودن چیزی که پیش خرید می‌شود، هشت شرط لازم است که عبارتند از: ۱- بستایدش بعد از یاد کردن جنس و نوع آن به وصفهایی که قیمت آن به آن وصفها تفاوت می‌نماید، ۲- و آنکه یاد نماید اندازه‌اش را به طوری که نادانی را از آن نیست نماید، ۳- و اگر مدت‌دار باشد یاد کند موقع سر رسیدن مدت آن، ۴- و آنکه جنس پیش خریدی یافته شود نزد مستحق شدنش در غالب، ۵- و آنکه یاد کند محلّ تحویل دادنش، ۶- و آنکه قیمت جنس پیش خرید شده معلوم باشد، که در مجلس خرید معین شود، ۷- و آنکه خریدار قیمت جنس پیش خرید شده را در مجلس به پیش فروش تحویل دهد، ۸- و آنکه عقد سلم به معنی پیش خرید فوری باشد، بدین معنی که خیار شرط در آن داخل نمی‌شود. پس اگر گفت: من یک هزار من گندم به تو فروختم بشرط اینکه اختیار فسخ داشته باشم تا سه روز، جائز نیست.

فصل:

و هر چه درست است فروختنش، روا است گرو نهادنش در بدهی. هر گاه بدهی در ذمّت ثابت باشند. (اما اگر بگویند: من این خانه را رهن نزد تو نمودم که فردا هزار تومان قرض به من بدهی، جائز نیست، زیرا هنوز بدهی ثابت نشده و قبل از ثبوت بدهی رهن کردن جائز نیست). و می‌رسد راهن را رجوع کردن در رهن مادامی که تحویل مرتهن نداده است. (اگر گفت: خانه را نزد تو رهن می‌گذارم و پیش از اینکه

خانه را به قبض او بدهد، گفت: خیر خانه رهن نمی‌کنم می‌تواند، ولی اگر خانه را در مقابل بدهی خود تحویل مرتهن داد نمی‌تواند در آن رجوع کند، مگر اینکه همه بدهی خود را به مرتهن بپردازد، و مرتهن غرامت مال رهنی نمی‌کشد مگر موقعی که تعدی نماید و هر گاه گرو نهنده بعضی از بدهی خود را پرداخت، چیزی از رهن بیرون نمی‌آید، مگر وقتی که همه بدهی خود را بپردازد.

فصل: والحجر علی ستّة: الصَّبِّي، والمجنون، والسَّفِيه المُبْدَّر لماله، والمفلس الَّذي ارتكبه الدَّيُون، والمريض فيما زاد علی الثَّلث، والعبد الَّذي لم يؤذن له في التَّجَارَة. وتصرّف الصَّبِّي والمجنون والسَّفِيه غير صحيح، وتصرّف المفلس يصحّ في ذمّته دون أعيان ماله، وتصرّف المريض فيما زاد علی الثَّلث موقوف علی إجازة الورثة من بعده، وتصرّف العبد يكون في ذمّته يتّبع به بعد عتقه.

فصل: ويصحّ الصَّلح مع الإقرار في الأموال وما أفضي إليها، وهو نوعان: إبراء ومعاوضة، فالإبراء إقتصاره من حقّه علی بعضه، ولا يجوز تعليقه علی شرط، والمعاوضة عدوله عن حقّه إلى غيره. ويجري علیه حكم البيع. ويجوز للإنسان أن يشرع روشناً في طريق نافذ بحيث لا يتضرّر المارّ به، ولا يجوز في الدَّرب المشترك إلّا بإذن الشُّركاء، ويجوز تقديم الباب في الدَّرب المشترك، ولا يجوز تأخيره إلّا بإذن الشُّركاء.

فصل:

و منع شدن از معامله بر شش کس است: ۱- کودک، ۲- دیوانه، ۳- نادان پایمال کننده مالش را، ۴- بی‌چیزی که سوار است بر او طلب‌های مردم (یعنی کسی که مقروض است و هستی‌اش به قدر بدهی‌اش نیست)، ۵- بیمار در زیاده از سه یک مالش، ۶- و برده که اذن داده نشده در معامله. تصرّف کودک و دیوانه و پایمال کننده مالش، صحیح نیست. تصرّف مفلس صحیح است در ذمتش نه در عین مالش. (یعنی آنچه مثلاً مفلس بخرد که بهای آن در ذمتش بماند، تا هر گاه توانائی یافت بدهد،

صحیح است، و اگر چیزی خرید تا بهای آن را از مال موجودش بپردازد، صحیح نیست، زیرا مال موجودش حق طلبکاران است. و تصرف بیمار در زیاده از سه یک موقوف است بر اجازه میراث بران پس از مرگ مریض. و تصرف برده‌ای که اذن داده نشده به ذمتش تعلق می‌گیرد، که پس از آزاد شدنش مطالبه شود.

فصل:

و درست است آشتی دادن میان مدعی و مدعی علیه، هر گاه ادعای مدعی همراه با اقرار مدعی علیه باشد در مال‌ها در آنچه بکشاند به سوی مال‌ها. (آنچه به سوی مال می‌کشاند خون بها که هر گاه کوشش شد اولیاء مقتول، عفو از قاتل نمایند و صلح شد بینشان بر اینکه از قتل عفو کنند و خون بهاء بگیرند) و آن صلح بر دو گونه است: ابراء، و معاوضه. ابراء به معنی بری ساختن بدهکاری عبارتست از کوتاهی طلبکار از همه حقش بر بعضی از آن (مثل صلح نمودن از صد تومان بر پنجاه تومان) و معاوضه عبارتست از عوض گرفتن. مثل اینکه صد تومان از یکی طلب دارد و بینشان اطلاع می‌شود که بجای صد تومان گوسفندی بگیرد. پس معاوضه عبارتست از: چرخ خوردن طلبکار از حقش به سوی غیر جنس حقش، و جاری می‌شود بر معاوضه حکم بیع از رؤیة و قبض و غیره. و درست است برای انسان بیرون آوردن بالکن در راه باز، بطوری که زیانی به گذرندگان نرسد.

(یعنی بالکن را طوری بلند نماید که سر نگیرد و سواره بتواند از زیر آن بگذرد) و درست نیست بیرون آوردن بالکن در کوچه مشترک که فقط از یک طرف نافذ است مگر به اذن شریکان در آن کوچه، و درست است جلو آوردن دروازه از ته کوچه به سر کوچه، ولی درست نیست بدنبال بردن دروازه از سر کوچه به ته کوچه در کوچه مشترک مگر به اذن شریکان.

فصل: و شرائط الحواله أربعة أشياء: رضا المحيل، وقبول المحتال، وكون الحق مستقرًا في الذمة، واتفاق ما في ذمة المحيل والمحال عليه في الجنس والنوع والحلول والتأجيل، وتبرأ بها ذمة المحيل.

فصل: ويصح ضمان (الدَّيُونِ المستقرّة في الذمة إذا علم قدرها، ولصاحب الحق مطالبة من شاء من الضامن والمضمون عنه، إذا كان الضمان على ما بيّنّا، وإذا عزم الضامن رجوع على المضمون عنه إذا كان الضمان والقضاء بإذنه، ولا يصح ضمان المجهول، ولا ما لا يجب إلّا درك المبيع.

فصل: والكفالة بالبدن جائزة إذا كان على المكفول به حق لآدمي.

فصل:

و شرطهای درست بودن حواله چهار چیز است: ۱- خشنودی حواله دهنده ۲- پذیرفتن شخص حواله شده ۳- ثابت بودن طلب شخص حواله شده در ذمه حواله دهنده، ۴- یکسان بودن آنچه در ذمه حواله کننده و حواله شده بر او در جنس و نوع و بی مدّت بودن و مدّت داشتن. و بری می شود و مجرد حواله کردن ذمه حواله کننده، و اگر چه حواله شده بر او از پرداخت حواله عاجز باشد.

فصل:

و درست است ضمانت بدهی های ثابت در ذمه بدهکاران هر گاه اندازه بدهی معلوم باشد (مثلاً زید یکصد تومان را بجای عمرو، بپردازد) طلبکار حق دارد که مطالبه نماید از هر کدام که بخواهد چه بدهکارش و چه ضامن او هر گاه ضامن شدن به همان طریق باشد که گفتیم، که بدهی در ذمت بدهکار ثابت باشد، و اندازه بدهی معلوم باشد، و هر گاه ضامن غرامت کشید و بدهی بدهکار را پرداخت، می تواند رجوع بر بدهکار که بجای او ضامن شده است، بنماید، در صورتی که ضامن شدن و پرداخت بدهی به اذن مضمون عنه یعنی بدهکار باشد. و درست نیست ضامن شدن

چیز نامعلوم و ضمانت آنچه هنوز ثابت نشده است، مگر درک فروخته را متعهد شدن، که درست است، مثلاً زید می‌خواهد خانه‌ای را از تقی بخرد، ولی زید می‌گوید: شاید خانه بعداً معلوم شود که ملک تقی نیست که در این صورت اگر تقی گفت: درک این خانه بر من است که اگر معلوم شد خانه ملک تقی نیست، آنچه در بهای خانه پرداخته‌اید بدهم.

فصل:

و کفیل بدن کسی شدن روا است، هر گاه بر شخص کفالت شده حقّی برای آدمی باشد. مثلاً اگر زید کسی را کشته باشد، و بخواهند او را به زندان برند، و عمرو کفیل شود که او را زندان ببرید، هر گاه بخواهید من او را حاضر کنم. این تعهد حاضر نمودن تن زید را کفالت نامند.

فصل: وللشركة خمس شرائط: أن يكون على ناص من الدراهم والدنانير، وأن يتفقا في الجنس والنوع، وأن يخلطا المالين، وأن يأذن كلّ واحد منهما لصاحبه في التصرف، وأن يكون الربح والخسران على قدر المالين. ولكل واحد منهما فسخها متى شاء، ومتى مات أحدهما بطلت.

فصل: وكل ما جاز للإنسان التصرف فيه بنفسه جاز له أن يوكل أو يتوكل فيه. والوكالة جائزة، ولكل منهما فسخها متى شاء، وتفسخ بموت أحدهما. والوكيل أمين فيما يقبضه وفيما يصرفه، ولا يضمن إلا بالتفريط، ولا يجوز أن يبيع ويشترى إلا بثلاثة شرائط: أن يبيع بضمن المثل، وأن يكون نقداً بالبلد، ولا يجوز أن يبيع من نفسه، ولا يقرّ على موكله إلا بأذنه.

فصل:

و برای درست بودن شرکت و همدستی پنج شرط است: ۱- آنکه بر نقدینه باشد از سکه‌های نقره و طلا و اسکناس. ۲- آنکه جنس مال مشترک و نوع آن یکسان

باشد. مثلاً اگر یکی از دو شریک یک هزار ریال نقره برای شرکت آورد، شریک دیگر هم از نوع ریال و جنس نقره برای شرکت آورد. قصد از آن روشن بودن شرکت و دوری از کشمکش و نزاع است. ۳- آنکه به هم بیامیزند دو مال را تا جدائی در میان نباشد. ۴- آنکه اذن دهد هر یک از دو شریک برای رفیقش در تصرف و زیر و بالا کردن معامله. ۵- آنکه سود و زیان به حساب مالشان باشد، هر کدام مال بیشتری به شرکت آورده، سود و زیانش بیشتر باشد. و هر یک از دو شریک را می‌رسد فسخ شرکت نمودن هر گاه بخواهد، و هر گاه یکی از دو شریک مُرد، شرکت باطل می‌شود، و مال هر یک به صاحبش بر می‌گردد.

فصل:

و هر چه تصرف در آن برای انسان خودش روا باشد، روا است دیگری را در تصرف در آن وکیل نماید و یا خود از طرف دیگری برای تصرف در آن وکیل شود. (مثلاً انسان می‌تواند خانه خودش را بفروشد پس درست است دیگری را وکیل نماید تا خانه‌اش را بفروشد و یا آنکه خانه دیگری را به وکالت از صاحبش بفروشد). و وکالت یک عقد جائزی است، بدین معنی که هر یک از وکیل و مؤکّل هر گاه بخواهند می‌توانند وکالت را فسخ کنند. و به مرگ هر یک از وکیل و مؤکّل وکالت فسخ می‌شود. و وکیل ایمن دانسته می‌شود در آنچه تحویل می‌گیرد و آنچه از دست می‌دهد، و وکیل غرامت نمی‌کشد مگر در صورتی که کوتاه کاری نماید. (مثلاً گاوی به وی سپردند که بفروشد، گاو را به شب در صحرا بهل کرد و درنده آن را خورد که غرامت قیمت آن می‌کشد. و درست نیست که وکیل بخرد و بفروشد مگر به سه شرط: ۱- آنکه بفروشد به قیمت ماندش، یعنی به نرخ روز و به حساب محل، ۲- و آنکه بفروشد به نقد نه به قرض، و آن هم بفروشد به نقدی که رایج در محل باشد، و درست نیست که وکیل مال وکالت شده در آن را به خود بفروشد (۳- و قولی است

ضعیف که: نمی تواند اقرار بر موکل خود نماید مگر به اذنش، و معتمد آن است که وکالت در اقرار روا نیست، والله تعالی اعلم).

فصل: والمقرّبه ضربان: حقّ الله تعالی، وحقّ الآدمی، فحقّ الله تعالی یصحّ الرجوع فيه عن الإقرار به، وحقّ الآدمی لا یصحّ الرجوع فيه عن الإقرار به. وتفتقر صحّة الإقرار إلى ثلاثة شرائط: البلوغ، والعقل، والإختیار. وإن كان بهال اعتبر فيه شرط رابع وهو الرّشد. وإذا أقرّ بمجهول رجع إليه في بيانه. ویصحّ الإستثناء في الإقرار إذا وصله به وهو في حال الصّحة والمرض سواء.

فصل: وكلّ ما یمكن الإنتفاع به مع بقاء عینه جازت إعادته إذا كانت منافعه آثاراً. وتجوز العارية مطلقة ومقيّدة بمدة، وهي مضمونة على المستعير بقيمتها يوم تلفها.

فصل:

و آنچه اقرار به آن می شود بر دو قسم است: حق خدایتعالی است، و حق بنی آدم. پس حق خدای تعالی رجوع کردن در آن و انکار کردنش بعد از اقرار به آن، جائز است. (مثلاً اگر کسی اقرار کرد که ده تومان مال زید را به دزدی برده است و بعد انکار کرد که دزدی ننموده است، انکار او پذیرفته می شود از جهت حقّ خدای متعال، و دست او بریده نمی شود، ولی ده تومان زید باید بدهد). و حقّ آدمی درست نیست رجوع کردن در آن و انکار کردنش بعد از اقرار به آن. درست بودن اقرار نیازمند به سه شرط است: بالغ بودن اقرار کننده، و عاقل بودنش، و اختیار داشتن که اقرار به زور از او نگرفته باشند. و هر گاه اقرار به مال باشد، اعتبار می شود در آن شرط چهارمی و آن: رشید بودن است. (رشید کسی است که صلاحیت دین و مال، هر دو داشته باشد، هم امور دینی خودش انجام دهد و هم در نگهداری مال خود توانا باشد، که فریب در معامله نخورد، و مال خود را پایمال نسازد)، و هر گاه اقرار نمود به چیز نامعلومی (به اینکه گفت: زید نزد من یک چیزی دارد، رجوع به خود اقرار کننده می شود، در

روشن کردن مطلب که آن یک چیز چیست). و درست است اقرار هرگاه استثناء متصل به اقرار باشد، (مثل اینکه اقرار کند این خانه مال زید است، مگر یک اطاق آن که جدا کردن یک اطاق از خانه مورد اقرار، درست است). و اقرار در حال تندرستی و بیماری یکسان است.

فصل:

و هر چه ممکن باشد استفاده از آن با ماندن عین آن، درست است عاریت دادنش، هر گاه فائده‌های آن اثرهایش باشد، (مانند عاریت دادن دیگ برای پختن در آن که درست است، زیرا به پختن در آن استفاده می‌شود، و از دیگ کم نمی‌شود). و درست است عاریت دادن بدون قید مدت (که بگوید: این دیگ را تا موقعی که حاجت داری از آن استفاده کن)، و درست است عاریت دادن با مدت (مثل اینکه بگوید: این کتاب به عاریت برای یک ماه پیش تو پیش تو بماند و بعد مرجوع نمائی)، و عاریت مورد غرامت است، که عاریت گیرنده اگر مال عاریتی نزد او تلف باشد باید قیمت آن در روز تلف شدنش به صاحب عاریت بدهد.

فصل: ومن غصب مالا لأحد لزمه ردّه وأرش نقصه وأجرة مثله، فإن تلف ضمنه بمثله إن كان له مثل أو بقيمته إن لم يكن له مثل أكثر ما كانت من يوم الغصب إلى يوم التّلف.

فصل: والشفعة واجبة بالخلطة دون الجوار فيما ينقسم دون ما لا ينقسم، وفي كلّ ما لا ينقل من الأرض كالعقار وغيره بالثمن الذي وقع عليه البيع وهي على الفور. فإن آخرها مع القدرة عليها بطلت. وإذا تزوّج امرأة على شقصٍ أخذهُ الشّفع بمهر المثل، وإن كان الشّفعاء جماعة استحقّوها على قدر الأملاك.

فصل:

و کسی که به زور گرفت مالی که تعلق به دیگری دارد لازم او است برگرداندن آن مال به صاحبش و بهای کمبود (اگر کمبود پیدا شده است) و کرایه ماندنش. پس اگر آن مالی که به غصب گرفته بود تلف شده باشد، غرامت می کشد به دادن مانند آن به صاحبش هر گاه آن مال غصب شده مانند داشته باشد (به اینکه کیلی باشد حبوبات)، یا غرامت بکشد به قیمت آن پرداختن اگر مانند ندارد، (مثل حیوانات) که بیشترین قیمت را باید پردازد، از روز غصب کردن تا روز تلف شدن. (هر روزی که در آن روز قیمت مال غصبی بیشتر بوده باشد، به حساب همان روز قیمتش از غاصب گرفته می شود و به مالک پرداخت می گردد).

فصل:

و شفعه حقی است قهری که به شرکت ثابت می شود نه به همسایگی، در چیزی که قسمت شدن را می پذیرد، نه در چیزی که قسمت شدن را نمی پذیرد. (چیزی که می شود قسمت کرد مانند خانه، و چیزی که نمی توان قسمت کرد مانند حمام، زیرا اگر قسمت شود محل آب گرم جائی می افتد و محل آب سرد جائی دیگر و نفعش از بین می رود). و شفعه در هر چیزی است که جابجا از زمین نمی شود، مانند زمین (و نخیل و اشجار تابعه آن و خانه). و مستحق شفعه سهم شریک خود را که به شخصی دیگر فروخته است، به شفعه می گیرد و همان قیمتی که بیع بر آن واقع شده می پردازد. (مثلاً اگر زید و عمرو در زمینی شریک باشند و عمرو سهم خود را از زمین به بکر بفروشد، به یکصد تومان که زید یکصد تومان را به بکر می دهد و به شفعه زمین خریدی او را از او می گیرد). و حق شفعه حق فوری است (که مستحق شفعه همین که باخبر شد شریکش سهم خود را از زمین فروخته است باید بی درنگ مطالبه شفعه نماید)، پس اگر تأخیر نمود از مطالبه به شفعه پس از خبر شدن با توانائی بر مطالبه، در این حال حق شفعه او باطل می شود. و هر گاه یکی از شریکان در زمین، با زنی زناشوئی نمود و سهم خود را از زمین مشترک مهریه او ساخت، در

اینحال مستحقّ شفعه مهر المثل آن زن را می‌پردازد و سهم آن شریک به شفعه می‌گیرد. (مهر المثل: مانند اینکه نظر می‌شود مهریه خواهر آن زن چقدر است، و به همان حساب مهریه آن زن پرداخت می‌شود). و اگر مستحقّین شفعه گروهی باشند، حقّ شفعه‌شان به حساب مقدار ملکشان است. (یعنی کسی که نصف دارد سه برابر کسی می‌گیرد که شش یک دارد. مثلاً زید نصف زمین دارد، و عمرو شش یک زمین دارد، بکر سه یک زمین دارد که اگر بکر سهم خود را به دیگری فروخت، زید و عمرو سهم بکر را به شفعه می‌گیرند، سه قسمت آن برای زید و یک قسمت برای عمرو).

فصل: وللقراض أربعة شرائط: أن يكون على ناض من الدراهم والدنانير، وأن يأذن ربّ المال للعامل في التصرف مطلقاً، أو فيما لا ينقطع وجوده غالباً، وأن يشترط له جزءاً معلوماً من الربح، وأن لا يقدر بمدة، ولا ضمان على العامل إلا بعدوان. وإذا حصل ربح وخسران جبر الخسران بالربح.

فصل: والمساقاة جائزة على النخل والكرم، ولها شرطان: أحدهما أن يقدرها بمدة معلومة، والثاني أن يعيّن للعامل جزءاً معلوماً من الثمرة. ثمّ العمل فيها على ضربين: عمل يعود نفعه إلى الثمرة فهو على العامل. وعمل يعود نفعه إلى الأرض فهو على ربّ المال.

فصل:

و برای درست بودن قراض چهار شرط است: ۱- آنکه باشد بر نقدینه از سکه‌های نقره و طلا (و اسکناس که نماینده آن دواست) ۲- و آنکه اذن دهد صاحب سرمایه برای عامل در تصرف نمودن در مال قراض، بدون قید تعیین جنس مورد معامله و یا با قید تعیین جنسی که در غالب یافته می‌شود، ۳- و آنکه قسمت معینی از فائده برای عامل معین کند، ۴- و آنکه معین کرده نشود معامله در قراض به مدت معینی. غرامت نیست بر عامل اگر مال قراض تلف شد، مگر در صورتی که عامل تعدی نموده باشد،

(مثل اینکه گفته باشد صاحب مال به عامل که: فلان جنس مَخَر و آن را خریده و زیان کرده باشد) و هر گاه بدست آمد سود و زیان که جبران خسارت از فائده می شود. (مثلاً زید یکهزار تومان به حسین داد که در آن معامله نماید فائده به نصف که این سپردن مال یا اجازه معامله و تعیین نصیب حسین را قراض می نامند. هر گاه حسین را در این یکهزار تومان که در معامله انداخت، یکهزار نفع برد، و دویست تومان ضرر کرد، که می گوئیم: فائده هشتصد تومان است، زیرا ضرر را از فائده کم می کنیم برای اینکه سرمایه باید سلامت بماند، و هشتصد تومان نصف می شود، چهارصد تومان برای زید و چهارصد تومان برای حسین و زید را ربّ المال یعنی صاحب سرمایه و حسین را عامل یعنی کارگر در آن نامند).

فصل:

و عقد مساقات (یعنی آبیاری) روا است بر درخت خرما و درخت انگور. و برای مساقات دو شرط است: یکی اینکه آبیاری را برای مدّت معلومی معین نماید، دوم اینکه برای عامل قسمت معلومی از ثمره قرار دهد (مانند اینکه تقی به نقی بگوید: من عقد آبیاری با تو بستم برای مدّت یکسال، بر اینکه نصف ثمره نخیل و انگورها برای تو باشد) و کار در عقد آبیاری بر دو نوع است: ۱- کاری که فائده اش به ثمر برسد، (مثل آب دادن و شیار نمودن که) لازم عامل است. و کاری که فائده اش برای زمین و ملک باشد، (مانند سدّ و بند و بخش بندی آب که) لازم صاحب ملک است. (دارنده زمین و ملک را مالک نامند، و کارگر در آن را که برای برّ به کار پردازد و بازاریار، یا برّزگر نامیده شود عامل نامند).

فصل: وکلّ ما أمکن الانتفاع به مع بقاء عینه صحّت إجارته إذا قدرت منفعتّه بأحد أمرین: بمدة أو عمل، وإطلاقها يقتضي تعجيل الأجرة إلّا أن يشترط التّأجيل، ولا تبطل الإجارة بموت أحد المتعاقدين، وتبطل بتلف العين المستأجرة، ولا ضمان علی الأجير إلّا بعدوان.

فصل: والجعالة جائزة، وهو أن يشترط في ردّ ضالّته عوضاً معلوماً، فإذا ردّها استحقّ ذلك العوض المشروط.

فصل: وإذا دفع إلي رجل أرضاً ليزرعها وشرط له جزءاً معلوماً من ريعها لم يجز، وإن أكرها إياها بذهب أو فضّة أو شرط له طعاماً معلوماً في ذمّته جاز.

فصل:

و هر چه ممکن باشد استفاده از آن با باقی ماندن عین آن، درست است اجاره دادنش (اجاره به معنی به مزد دادن) هر گاه منفعت آن چیز به یکی از دو چیز تعیین شود. به مدّت معین شود (مانند این خانه را برای مدّت یکسال به اجاره تو دادم به هزار تومان) و یا به کار معین شود، (مانند کندن این چاه به اجاره تو دادم به صد تومان)، و بی قید مدّت بودن اجاره، خواهان شتاب دادن مزد است، مگر اینکه قید مدّت شرط شود (که حق الإجارة پس از دو ماه بدهد، که در اینحال پس از دو ماه باید مزد را بپردازد). اجاره عقد لازمی است که به مرگ اجاره دهنده و یا اجاره گیرنده باطل نمی شود، (زیرا میراث بران آن دو جایشان را می گیرند. اگر کسی که خانه را برای مدّتی یکسال به اجاره گرفته بود پس از دو ماه مُرد، میراث برانش ده ماه دیگر از آن خانه استفاده می کنند). و اجاره باطل می شود موقعی که عین اجاره شده تلف شود، (اگر خانه ای که اجاره داده شده است ویران شد، اجاره باطل می شود).

فصل:

و جعالة روا است. (جعالة به معنی مَقْطَع دادن، کُنْترات نمودن)، و آن عبارت از این است که شرط نماید برای پس آورنده گم شده اش عوض معلومی بپردازد که هر گاه کسی گم شده اش را پس آورد مستحقّ آن عوض شرط شده خواهد بود، (مثلاً گاوش گم شده بود گفت: هر کس گاو مرا پیدا کند و بیاورد، ده تومان به او می دهم که در این حال آن کسی که گاوش را پیدا کرد و آورد نزد صاحبش، مستحقّ آن ده

تومان می‌شود. جعاله به معنی مقطع، مانند اجاره است مُتتهی نامعلومی بیشتری در آن مسامحه است. مثلاً اگر کسی به معمار گفت: خانه‌ای را به این طول و عرض و ارتفاع و دارای اینقدر اطاق و مزایا به مقطع تو دادم به ده هزار تومان و معمار پذیرفت، این را هم جعاله نامند).

فصل:

و هر گاه سپرد زمینی را به کسی تا در آن زراعت نماید و در مقابل کشتن او مقدار معینی از حاصل آن کشت برای او شرط نمود، اینطور جائز نیست، (زیرا ممکن است از آن کشت حاصلی بدست نیاید، و زحمت کشتن آن عامل به هدر رود). اما اگر زمین را برای زراعت به کرایه او داد در مقابل زر و یا سیم (به اینکه گفت: بیست من گندم مثلاً در این زمین برایم بکار به ده مثقال طلا، یا پنجاه تومان اسکناس)، و یا اینکه برای او در مقابل کشتنش خوراک معین در ذمت خود ملتزم شد، (به اینکه گفت: این بیست من گندم در این زمین بکار که بیست من گندم به تو خواهم داد)، در این چند صورت جائز است.

فصل: وإحياء الموات جائز بشرطين: أن يكون المحيي مسلماً وأن تكون الأرض حرّة لم يجز عليها ملك لمسلم، وصفة الإحياء ما كان في العادة عمارة للمحيا. ويجب بذل الماء بثلاثة شرائط: أن يفضل عن حاجته، وأن يحتاج إليه غيره لنفسه أو لبعيمته، وأن يكون ممّا يستخلف في بئر أو عين.

فصل: والوقف جائز بثلاثة شرائط: أن يكون ممّا ينتفع به مع بقاء عينه، وأن يكون على أصل موجود وفرع لا ينقطع، وأن لا يكون في محذور وهو على ما شرط الواقف من تقديم أو تأخير أو تسوية أو تفضيل.

فصل:

و زنده کردن زمین بی صاحب روا است به دو شرط: ۱- آنکه زنده کننده زمین مسمان باشد، ۲- و آنکه زمین آزاد باشد که پیش از آن در ملک هیچ مسلمانی داخل نشده باشد، و چگونگی زنده کردن به حساب آنچه که در عادت تعمیر و آباد کردن زمین است می باشد (مثلاً زمینی که احیاء می شود برای خانه، احیاء آن به دیوار کشیدن دور زمین و چسباندن در روی آن، و احیاء زمین برای کشت به آماده ساختن آن و کشیدن آب و یا ممر برای آن، و احیاء زمین برای نشان دادن نهال به سد و بند و جاری ساختن آب و کشیدن دراو و غیره) و واجب است بخشودن آب به دیگران به سه شرط: ۱- آنکه آب زیاده از حاجت صاحب آب باشد، ۲- و آنکه دیگری نیاز به آب داشته باشد برای خودش و یا حیوانش نه برای درختان، ۳- و آنکه آب از جائی باشد که جایش پر می شود، مانند آب چاه و چشمه نه آب استخر و آب انبار.

فصل:

و وقف درست است به سه شرط: ۱- آنکه موقوف چیزی باشد که استفاده از آن بشود با ماندن عین آن (مانند وقف دکان که از غلّه آن استفاده می شود و دکان می ماند نه وقف کردن نان که چون خورده شود نماند) ۲- و آنکه وقف بر چیزی باشد که در وقت وقف موجود باشد و پس از آن بر چیزی که پیوسته موجود باشد (مثلاً وقف بر زید نماید که در وقت وقف موجود باشد و پس از او وقف بر فقراء نماید که همیشه فقراء موجود باشند و یا اینکه وقف بر زید نماید که امام مسجد است، و پس از زید بر کسانی که امام آن مسجد شوند) ۳- و آنکه وقف در راه حرام نباشد. (اما وقف در راه حرام مثل وقف بر معبد نصاری درست نیست)، و در وقف بنا به شرط واقف عمل می شود از جلو انداختن (مثل آنکه بگوید: از غلّه این وقف اوّل به زید بدهید) و یا بدنبال انداختن (مثل اینکه بگوید: به فقراء بعد از رسانیدن سهم زید بدهید) و یا یکسان نمودن (مثل اینکه بگوید: به زید و فقراء یکسان بدهید) و یا برتری دادن (مثل آنکه بگوید: به زید دو برابر فقراء بدهید).

(وَقَفَّ: به معنی ایستادن، و در اینجا مقصود از آن مالی است که در راه خیر ایستاده می شود، تا کسی در آن تصرفی نتواند مگر هر تصرفی که به مصلحت مال وقف باشد. وقف کننده را واقف نامند، و مال وقف شده را مَوْقُوفَة نامند، و شخص یا چیزی که موقوفه برای آن است مَوْقُوفٌ عَلَيْهِ نامند).

فصل: وكلّ ما جاز بيعه جاز هبته، ولا تلزم الهبة إلّا بالقبض، وإذا قبضها الموهوب له لم يكن للهواهب أن يرجع فيها إلّا أن يكون والدًا، وإذا أعرم شيئاً أو أرقبه كان للمعمر أو للمرقب ولورثته من بعده.

فصل: وإذا وجد لُقطة في موات أو طريق فله أخذها وتركها، وأخذها أولى من تركها إن كان على ثقة من القيام بها. وإذا أخذها وجب عليه أن يعرف ستة أشياء: ۱- وعائها ۲- عفاصها ۳- وكائها ۴- جنسها ۵- عددها ۶- وزنها، ويحفظها في حرز مثلها. ثم إذا أراد تملكها عرفها سنة على أبواب المساجد وفي الموضع الذي وجدها فيه. فإن لم يجد صاحبها كان له أن يملكها بشرط الضمان. واللّقطة على أربعة أضرب: أحدها ما يبقى على الدوام فهذا حكمه، والثاني ما لا يبقى كالطعام الرطب فهو مخير بين أكله وغرمه أو بيعه وحفظ ثمنه. والثالث ما يبقى بعلاج كالرطب، فيفعل ما فيه المصلحة من بيعه وحفظ ثمنه أو تجفيفه وحفظه، والرابع ما يحتاج إلى نفقة كالحيوان وهو ضربان: حيوان لا يمتنع بنفسه فهو مخير بين أكله وغرم ثمنه أو تركه والتطوع بالانفاق عليه أو بيعه وحفظ ثمنه، وحيوان يمتنع بنفسه فإن وجدته في الصحراء تركه وإن وجدته في الحضر فهو مخير بين الأشياء الثلاثة فيه.

فصل:

و هر چه درست باشد فروختنش، درست است هبه نمودنش، و لازم نمی‌شود هبه مگر به تحویل گرفتن کسی که هبه به او شده است. و هر گاه کسی که هبه به وی داده شده آن را تحویل گرفت هبه کننده نمی‌تواند در آن رجوع کند که آن را پس بگیرد، مگر آنکه هبه کننده پدر و یا مادر باشد (یعنی زاینده باشد از پدر پدر و مادر مادر و هر چه بالا رود، که می‌تواند آنچه به فرزند خود داده است، پس بگیرد). و هر گاه چیزی را به عمر کسی داد و یا به گردن او داد (به اینکه گفت: این خانه مثلاً برای تو دادم که ملک تو باشد تا زنده هستی و هر گاه بمیری بخودم برگردد) که در اینحال مال هبه شده ملک هبه داده شده است و به دهنده بر نمی‌گردد بلکه بعد از هبه داده شده برای میراث بران او است.

فصل:

و هر گاه یابید مال افتاده در زمین موات و یا در کوچه پس می‌رسد او را بر داشتن آن و نبرداشتنش، و برداشتنش بهتر است از نبرداشتنش اگر اعتماد به خود دارد در نگهداری آن، و هر گاه آن مال افتاده را برداشت، واجب است بر او آنکه بشناسد شش چیز را: ۱- ظرف آن، ۲- جای آن را که از چرم باشد، ۳- پوشش آن، ۴- جنس آن را که طلا یا نقره یا غیره است، ۵- شمار آن، ۶- وزن آن. و واجب است بر او آنکه نگهداریش کند در جای مانند آن (مثلاً پول را در صندوق آهنی می‌نهند، و بر این هر چیزی را در جای مخصوص آن نگهدارند) پس از آنکه آن شش چیز را دانست و آن مال را در جای مانندش نگهداشت، اگر بخواهد به ملک خود در آورد، باید آن را یک سال بر درهای مسجدها و در محلی که آن مال را از آنجا برداشته است، بشناساند. پس اگر یکسال گذشت و صاحب آن پیدا نشد، می‌رسد او را به ملک خود آوردن به شرط غرامت که هر گاه صاحبش آمد، قیمت آن را و یا عین آن را اگر باقی است به صاحبش بدهد. و مال افتاده بر چهار گونه است: یکی آنچه می‌ماند و مصرفی ندارد، مانند زر و سیم، پس حکم آن چنان است که یاد شد، دوم آنچه نمی‌ماند، مانند

خوراک تر، مثل هریسه، پس یابنده اختیار دارد بخوردش و غرامتش بکشد و یا بفروشد و نگهداری قیمت آن نماید. و نوع سوم از انواع لُقطة، آنچه می ماند به علاج و درمان، مانند رطب، پس می کند آنچه مصلحت در آن است، از فروختن آن و نگهداری قیمتش، یا خشک کردنش و نگهداریش، و نوع چهارم: آنچه نیازمند به مصرف باشد مانند جانور، و آن بر دو قسم است: ۱- جانوری که نگهداری خود از درندگان نمی تواند، مانند گوسفند، پس او مخیر است میان ذبح آن و خوردنش و غرامت قیمتش، یا گذاشتنش و به رایگان مصرف آن دادن، یا فروختنش و نگهداری قیمتش، ۲- و جانوری که نگهداری خود از درندگان می تواند، مانند شتر، پس اگر یابیدش در صحرا بحال خود بگذارش و اگر یابید آن را در نزدیک شهر، پس او اختیار دارد میان آن سه چیز: از ذبح و خوردنش و غرامت قیمتش، یا به رایگانی مصرف آن دادن و یا فروختن و نگهداری قیمتش.

فصل: وإذا وجد لقيط بقارة الطريق، فأخذه وتربيته وكفالته واجبة على الكفاية. ولا يقرّ إلا في يد أمين، فإن وجد معه مال أنفق عليه الحاكم منه، وإن لم يوجد معه مال فنفقته في بيت المال.

فصل:

و هر گاه یافته شد بچه افتاده در میانه راه، پس برداشتنش و پرورشش و نگهداریش واجب است بر سبیل کفایت (که اگر بعضی از مسلمانان این کار را کردند از گردن همه آید، و اگر هیچکدام او را بر نداشتند و ضایع شد، همه عاصی شوند). و گذاشته نمی شود مگر در دست شخص با امانت، (و مبادا که اگر دست آدم بی امانت باشد ادّعای بردگی او نماید). و هر گاه همراه لقيط یعنی بچه افتاده در کوچه مالی بود، حکومت شرع مصرف کودک را از آن مال همراه کودک می پردازد. (قصد از حاکم در کتب فقه مفتیان هستند، زیرا مفتی حاکم شرعی است) و اگر همراه کودک مالی نبود، پس مصرف کودک در بیت المال است.

فصل: والودیعة امانة، ويستحبّ قبولها لمن قام بالأمانة فيها ولا یضمن إلا بالتعدّي، وقول المودّع فی ردّها علی المودّع، وعلیه أن یحفظها فی حرز مثلها، وإذا طوّل فلم یخرجها مع القدرة علیها حتّی تلفت ضمن.

فصل:

و وديعه به معنی سپرده، امانت است. سنّت است پذیرفتن سپرده برای کسی که ایستادگی به امانت داری در آن بنماید (یعنی کسی که می داند امانت مردم را می تواند نگهداری نماید، سنّت است برای او قبول کردن آن و کسی که اعتماد به امانت داری خود ندارد، روا نیست سپرده مردم را تحویل بگیرد) و کسی که امانت را پذیرفت غرامت نمی کشد مگر در صورتی که تعدّی بنماید، (و آنکه دستبرد در آن بنماید، و یا در جای مانند آن، جایش ندهد). و گفتار کسی که سپرده نزد او است، پذیرفته است گرفته آنکه نگهدارش در جای مانندش. و هر گاه کسی که امانت نزد او است مطالبه شد بر پس دادنش بر صاحب امانت و پس نداد تا آنکه تلف شد غرامتش می کشد.

كِتَابُ الْفَرَائِضِ وَالْوَصَايَا

والوارثون من الرّجال عشرة: الابن وابن الابن وإن سفل، والأب والجدّ وإن علا، والأخ وابن الأخ وإن تراخي، والعمّ وابن العمّ وإن تباعدا، والزّوج، والمولى المعتقد. والوارثات من النّساء سبعة: البنت، وبنت الابن، والأُمّ، والجدّة، والأخت، والزّوجة والمولاة المعتقدة.

کتایست در بیان بهره میراث بران و سفارش ها

و میراث بران از مردان ده کسند: پسر است و پسر پسر و هر قدر بزیر رود (مانند پسر پسر پسر پسر) و پدر است و پدر بزرگ و هر قدر بالا رود (مانند پدر پدر پدر پدر) و برادر و پسر برادر و اگر دور شود (مانند پسر پسر پسر برادر) و عمو و پسر عمو و اگر دور شوند (مانند پسر پسر پسر عمو) و شوهر و آقای آزاد کننده. و میراث بران از زنان هفت کسند: دختر پسر، و مادر، و جدّه که مادرِ مادر یا مادر پدر باشد، و زوجه بمعنی همسر، و بی بی آزاد کننده.

ومن لا یسقط بحال خمسة: الزوجان والأبوان وولد الصّلب. ومن لا یرث بحال سبعة: العبد، والمدبر، وأمّ الولد، والمکاتب، والقاتل، والمرتدّ وأهل ملّتين. وأقرب العصبات: الإبن، ثمّ ابنه، ثمّ الأب، ثمّ أبوه، ثمّ الأخ للأب والأمّ، ثمّ ابن الأخ للاب والأمّ، ثمّ ابن الأخ للأب، ثمّ العمّ على هذا الترتیب، ثمّ ابنه، فإنّ عدمت العصبات فالملوی المعتقد. والفروض المذكورة في کتاب الله تعالى ستّة: النّصف، والرّبع، والثّمن، والثّلثان، والثّلث، والسّدس، فالنّصف فرض خمسة: البنت، وبنت الإبن، والأخت من الأب والأمّ، والأخت من الأب، والزّوج إذا لم یکن معه ولد. والرّبع فرض اثین: الزّوج مع الولد، أو ولد الإبن وهو فرض الزّوجة والزّوجات مع عدم الولد أو ولد الأبن.

و کسانی که هیچگاه از میراث نمی افتند پنج کسند: زن و شوهر و پدر و مادر و پسر و دختر از کمر میّت. و کسانی که هیچگاه میراث نمی برد هفت کسند: برده، و برده ای که پس از مرگ آقايش آزاد می شود، و برده ای که از آقايش فرزند دارد، و برده ای که خود را از آقايش باز خریده و کشنده، و برگشته از دین، و مردم دو دین (که یهودی میراث نصرانی نمی برد مثلاً). و نزدیکترین عصبه ها: پسر است، دگر پسر پسر، دگر پدر، دگر پدر پدر، دگر برادر پدر و مادری، دگر برادر پدری، دگر پسر برادر پدر و مادری، دگر پسر برادر پدری، دگر عمو به این ترتیب که اوّل عموی پدر

و مادری، دگر عموی پدری، دگر پسر عموی پدر و مادری، دگر پسر عموی پدری، پس اگر عصبه‌ها نباشند پس آقای آزاد کننده میراث می‌برد. و بهره‌های میراث بران که در قرآن کلام الله مجید یاد شده است، شش بهره است: نیم، و چهار یک، و هشت یک، و دو سه یک، و سه یک و شش یک. پس نیم بهره پنج کس است: دختر و دختر پسر، و خواهر پدر و مادری، و خواهر پدری، و شوهر هر گاه همراه او فرزند یا فرزند پسر نباشد. و چهار یک بهره دو کس است: شوهر همراه فرزند یا فرزند پسر، و آن بهره یک یا چند زن است، هنگامی که فرزند یا فرزند پسر همراهشان نباشد.

والثَّمَنُ فرض الزَّوْجَةِ والزَّوْجَاتِ مع الولد أو ولد الإبن. والثَّلَثان فرض أربعة: البنتين، وبنتي الإبن، والأختين من الأب والأم، والأختين من الأب، والثَلث فرض اثنتين: الأم إذا لم تحجب، وهو للإثنين فصاعداً من الإخوة والأخوات من ولد الأم. والسُّدُس فرض سبعة: الأم مع الولد أو ولد الإبن أو اثنتين فصاعداً من الإخوة والأخوات، وهو للجدّة عند عدم الأم، ولبنت الإبن مع بنت الصّلب، وهو للاخت من الأب مع الأخت من الأب والأم، وهو فرض الأب مع الولد أو ولد الإبن وفرض الجدّ عند عدم الأب، وهو فرض الواحد من ولد الأم.

و هشت یک بهره یک یا چند زن است همراه فرزند یا فرزند پسر. و دو سه یک بهره چهار کس است: دو دختر، و دو دختر پسر، و دو خواهر پدر و مادری، و دو خواهر پدری. و سه یک بهره دو کس است: مادر وقتی که بهره‌اش کم کرده نشد و بهره دو تا یا بیشتر از برادران و خواهران مادری. و شش یک بهره هفت کس است: مادر همراه فرزند یا فرزند پسر یا همراه دو تا یا بیشتر از برادران و خواهران میّت، و بهره مادر مادر و یا مادر پدر، هنگامی سکه مادر نباشد، و بهره دختر پسر همراه دختر میّت است، و بهره خواهر پدری همراه خواهر پدر و مادری است، و بهره پدر است

همراه فرزند یا فرزند پسر میّت، و بهره پدر پدر است وقتی که پدر نباشد، و بهره یک شخص از برادر یا خواهر مادری است.

وتسقط الجدّات بالأُمّ، والأجداد بالأب. ویسقط ولد الأمّ مع أربعة: الولد، وولد الإبن، والأب، والجدّ. ویسقط الأخ للأب والأمّ مع ثلاثة: الإبن، وابن الإبن، والأب. ویسقط ولد الأب بهؤلاء الثلاثة وبالأخ للأب والأمّ. وأربعة یعصّبون أخواتهم: الإبن، وابن الإبن، والأخ من الأب والأمّ، والأخ من الأب. وأربعة یرثون دون أخواتهم وهم: الأعمام، وبنو الأعمام، وبنو الأخ وعصبات المولى المعتقد.

و می افتند مادران مادر و مادر پدر به مادر، که هر گاه میّت، مادر داشته باشد، مادر پدر و مادر مادر او میراث نمی برند. و می افتند پدران پدر به پدر، که هر گاه متوفی، پدر داشته باشد، پدر پدر میراثش نمی برد. و می افتند برادر و خواهر مادری به چهارکس: به فرزند که هر گاه میّت، فرزند داشته باشد چه پسر و چه دختر، برادران و خواهران مادری میّت میراث نمی برند. و به فرزند پسر، که اگر میّت دارای فرزند پسر باشد، چه پسر پسر و چه دختر پسر، برادران و خواهران مادری میّت میراث نمی برند. و به پدر، که اگر میّت، پدرش زنده باشد، برادران و خواهران (مادری) میراث نمی برند. و به پدر پدر، که اگر میّت، پدر پدرش زنده باشد، برادران و خواهران مادری میّت میراث نمی برند. و می افتند برادران و خواهران پدری به پسر، و پسر پسر، و پدر، و برادران و خواهران پدر و مادری. و چهار کسند که بازوگیر خواهرانشان می شوند: پسر، پسر پسر، برادر پدر و مادری، و برادر پدری که پسر میراث می برد، و دختر که خواهر او است میراث می برد، و پسر پسر میراث می برد، و خواهرش یعنی دختر پسر میراث می برد، و برادر پدر و مادری میراث می برد، و خواهرش، خواهر پدری میراث می برد. و چهار کسند که خودشان میراث می برند ولی خواهرانشان میراث نمی برند، و ایشان عبارتند از: عموها، پسران برادر، و عصبه آقای آزاد کننده،

زیرا عمو میراث می‌برند، ولی خواهرانشان، دختران عمو، میراث نمی‌برند، و عصبه آقای آزاد کننده میراث برده آزاد شده می‌برد، ولی دختر آقای آزاد کننده، میراث برده آزاد شده را نمی‌برد.

فصل: وتجوز الوصیّة بالمعلوم والمجهول والموجود والمعدوم. وهي من الثلث، فإن زاد وقف على إجازة الورثة. ولا تجوز الوصیّة لوارثٍ إلا أن يميزها باقي الورثة. وتصحّ الوصیّة من كلّ بالغ عاقل لكلّ متملّك وفي سبيل الله تعالى. وتصحّ الوصیّة إلى من اجتمعت فيه خمس خصال: الإسلام، والبلوغ، والعقل، والحریّة، والأمانة.

فصل:

و درست است وصیّت نمودن به چیز معلوم، (مثل اینکه بگوید: ده تومان وصیّت کردم برای مسجد)، و به چیز نامعلوم، (مثل آنکه بگوید: یک چیزی وصیّت کردم برای خیر، که از خودش سؤال می‌شود که آن چیز کدام چیز است؟ اگر خودش بیان نکرد، ورثه‌اش بیان می‌کنند). و درست است وصیّت به چیزی که در وقت وصیّت موجود است، (مثل اینکه بگوید: این ده کیسه برنج را برای فقراء وصیت نمودم)، و به چیزی که در وقت وصیّت معدوم است و موجود نیست، (مثل اینکه ثمره نخل که بعد از شش ماه ثمر می‌کند، وصیّت نمودم برای آب انبار ساختن). و وصیّت از سه یک مال وصیّت کننده است، که پس از مرگش آنچه بماند سه یک آن در وصیّتش مصرف می‌شود، پس اگر زیاده بر سه یک وصیّت نمود، در زیاده از سه یک موقوف است بر اجازة میراث بران بعد از مرگش، و اگر وصیّت به کم‌تر از سه یک باشد، که همان مقدار وصیّت شده از مالش انداخته می‌شود، و بقیه برای میراث بران هر گاه بدهی نداشته باشد. اگر بدهی داشته باشد، اول بدهی داده می‌شود، بعد از وصیّت از سه یک آنچه بعد از بدهی بماند، بیرون می‌شود، و بقیه برای میراث بران. و درست نیست وصیّت برای میراث بر مگر اینکه باقی میراث بران بعد از مرگ وصیّت کننده

اجازه دهند. و درست است وصیت کردن کسی که بالغ و عاقل باشد و وصیت برای چیزی نماید که بتواند مالک شود، مثل مسجد و وصیت در راه خدا باشد؛ یعنی وصیت در معصیت روا نیست. تا اینجا وصیت بود و از اینجا وصی معین کردن است که هر گاه کسی دارای فرزندان خردسال باشد، خوب است بعد از خود برای سرپرستی و نگهداری خردسالان و مالشان، وصی امینی معین کند. و درست است وصی معین کردن ولی باید وصی دارای این پنج خصلت باشد: مسلمان باشد، بالغ باشد، عاقل باشد، آزاد باشد، امین باشد، تا در وصایت خود امانت داری نماید.

کِتَابُ النِّكَاحِ وَمَا يَتَعَلَّقُ بِهِ مِنَ الْأَحْكَامِ وَالْقَضَايَا

النکاح مستحب لمن يحتاج إليه. ويجوز للحرّ أن يجمع بين أربع حرائر، وللعبد بين اثنتين. ولا ينكح الحرّ أمة إلّا بشرطين: عدم صداق الحرّة وخوف العنت. ونظر الرجل إلى المرأة على سبعة أضرب: أحدها نظره إلى أجنبية لغير حاجة فغير جائز، والثاني نظره إلى زوجته أو أمته، فيجوز أن ينظر إلى ماعدا الفرج منهما. والثالث نظره إلى ذوات محارمه أو أمته المزوجة، فيجوز فيما عدا ما بين الشرة والركبة. والرابع النظر لأجل النكاح فيجوز إلى الوجه والكفين. والخامس النظر للمداواة، فيجوز إلى المواضع التي يحتاج إليها. والسادس النظر للشهادة أو للمعاملة فيجوز النظر إلى الوجه خاصّة. والسابع النظر إلى الأمة عند ابتاعها، فيجوز إلى المواضع التي يحتاج إلى تقليبها. فصل: ولا يصح عقد النكاح إلّا بوليّ وشاهدي عدل. ويفتقر الوليّ والشاهدان إلى ستّة شرائط: الإسلام، والبلوغ، والعقل، والحرّيّة، والذكورة، والعدالة إلّا أنّه لا يفتقر نكاح الدّميّة إلى إسلام الوليّ، ولا نكاح الأمة إلى عدالة السيّد.

کتابیست در بیان زناشوئی و آنچه به آن تعلق دارد از حکم‌ها و داستان‌ها

زناشوئی سنت است، برای کسی که حاجت به زناشوئی داشته باشد. و درست است برای مرد آزاد، جمع نمودن میان چهار زن آزاد، که با چهار همسر آزاد زناشوئی کند. و برای برده روا است جمع دو زن به زناشوئی. و مرد آزاد نمی‌تواند زن کنیز را بگیرد (زیرا اگر کنیز بگیرد، فرزندان از کنیز، بردگان آقای کنیز می‌شوند، و روا نیست که یک نفر سبب شود فرزندان به بردگی افتند) مگر به دو شرط: نداشتن مهریه زن آزاد، و ترسیدن افتادن در عمل شنیع زنا. و نظر کردن مرد بسوی زن بر هفت گونه است: یکی از آن‌ها نظر کردن مرد به زن بیگانه بدون حاجت است، که روا نیست. دوم نظر کردن مرد بسوی زوجه و کنیزش که درست است نظر کردن به همه بدن زوجه و کنیزش غیر از شرمگاه، زیرا نظر به شرمگاه آن دو مکروه است. و سوم نظر کردن شخص به سوی محرم‌هایش یا کنیزش که شوهر دارد، پس درست است نظر کردن به سوی تمام اعضایشان غیر از میان ناف و زانو. و چهارم نظر کردن برای زناشوئی است، که درست است نظر کردن بسوی رو و دو کف دست. و پنجم نظر کردن برای درمان کردن، پس درست است نظر کردن پزشک بسوی جاهایی از بدن که نیاز به درمان داشته باشد. و ششم نظر کردن برای گواهی دادن و یا معامله نمودن، که درست است نظر کردن بسوی رو و بس. و هفتم نظر کردن بسوی کنیز موقع خریدنش، پس درست است نظر کردن بسوی جاهایی از بدنش که در خرید و فروش آن به آن جاها نظر می‌شود.

فصل:

و درست نیست بستن عقد زناشوئی مگر به اذن ولیّ و حضور دو گواه درستکار. و ولیّ و دو گواه نیازمندند بسوی شش شرط:

۱- مسلمانی ۲- بالغ بودن ۳- خردمندی ۴- آزادی ۵- مرد بودن ۶- درستکاری. مگر اینکه در شوهر دادن زنی که کافر ذمی است نیازی به مسلمانی ولیّ او نیست، و شوهر دادن کنیز نیازی به درستکاری آقايش ندارد.

وأوليّ الولاية الأب ثمّ الجدّ أبوالأب ثمّ الأخ للأب والأُمّ ثمّ الأخ للأب ثمّ ابن الأخ للأب و الأمّ ثمّ ابن الأخ للأب ثمّ العمّ ثمّ ابنه على هذا الترتيب، فإنّ عدمت العصبات فالموليّ المعتق ثمّ عصباته ثمّ الحاكم. ولا يجوز أن يصرّح بخطبة معتدّة، ويجوز أن يعرض لها وينكحها بعد انقضاء عدّتها. والنساء على ضربين: ثيبات، وأبكار. فالبكر يجوز للأب والجدّ إجبارها على النكاح، والثيب لا يجوز تزويجها إلّا بعد بلوغها وإذنها. فصل: والمحرمات بالنّص أربع عشرة: سبع بالنّسب، وهنّ الأمّ وإن علّت، والبنت وإن سفلت، والأخت، والخالة، والعمّة، وبنت الأخ، وبنت الأخت. واثنتان بالرّضاع: الإمّ المرضعة، والأخت من الرّضاع. وأربع بالمصاهرة: أمّ الزوجة، والرّبيبة إذا دخل بالأُمّ، وزوجة الأب، وزوجة الإبن، وواحدة من جهة الجمع وهي أخت الزّوجة.

و مستحقّ ترین ولیّ ها، پدر است، دگر پدر پدر، دگر برادر پدر و مادری، دگر برادر پدری، دگر پسر برادر پدر و مادری، دگر پسر برادر پدری، دگر عمو، دگر پسر عمو، به همان ترتیب (که اوّل عموی پدر و مادری، دگر عموی پدری، دگر پسر عموی پدر و مادری، دگر پسر عموی پدری). اگر عصبه‌ها نباشند پس آقای آزاد کننده که میراث برده آزاد شده‌اش می‌برد، دگر پس از آقای آزاد کننده عصبه‌های او که میراث برده آزاد شده‌اش می‌برند، پس از آن حاکم (و مقصود از آن حاکم شرعی است که مفتی باشد) (آن زن را که هیچ ولیّ دیگری ندارد به شوهر می‌دهد). و درست نیست صریحاً گفتگوی خواستگاری زنی نمودن که در عده است. و درست است که به پهنای سخن اشاره به خواستگاری او نمودن، (مثل اینکه بگوید: مانند تو پیدا نمی‌شود). و او را می‌تواند به زنی بگیرد بعد از به آخر رسیدن عده‌اش.

و زنان بر دو گونه‌اند: دوشیزگان و بیوگان. پس دوشیزه، روا است برای پدر و پدر
پدر مجبور کردنش بر شوهر گرفتن، و بیوه، درست نیست شوهر دادنش مگر پس از
رسیدن به سن بلوغ و اجازه دادنش.

فصل:

و زنانی که حرام است زناشوئی با آنها به نص قرآن، چهارده‌اند: هفت تا به نسب
و آنان عبارتند از: ۱- مادر و اگر چه بالا رود، ۲- و دختر و اگر چه پائین رود، مانند
دختر دختر، ۳- و خواهر، ۴- و خاله یعنی خواهر مادر، ۵- و عمّه که خواهر پدر
باشد، ۶- و دختر برادر ۷- و دختر خواهر. و دو تا حرام هستند به سبب شیر و آن دو
عبارتند از: ۱- مادر شیرده ۲- و خواهر شیری.

و چهار تا حرامند به سبب زناشوئی و آنان عبارتند از: ۱- مادر زن، ۲- و پسر زاده
هر گاه شوهر مادرش، دخول به مادرش نموده باشد، ۳- و زن پدر، ۴- و زن پسر. و
یکی از جهت جمع کردن و آن خواهر زن است.

ولا یجمع بین المرأة و عمّتها، ولا بین المرأة و خالتها. و یحرم من الرّضاع ما یحرم من
النّسب. وتردّ المرأة بخمسة عیوب: بالجنون، والجذام، والبرص، والرتق، والقرن. ویردّ
الرّجل بخمسة عیوب: بالجنون، والجذام، والبرص، والجبّ، والعنة.

فصل: ویستحبّ تسمیة المهر فی النّکاح، فإن لم یسمّ صحّ العقد. ووجب المهر بثلاثة
أشیاء: أن یفرضه الزّوج علی نفسه، أو یفرضه الحاکم أو یدخل بها فیجب مهر المثل.
ولیس لأقلّ الصّداق ولا لأکثره حدّ. ویجوز أن یتزوّجها علی منفعة معلومة. ویسقط
بالطلاق قبل الدّخول نصف المهر.

فصل: والولیمة علی العرس مستحبّة، والإجابة إلیها واجبة إلاّ من عذر.

و درست نیست که جمع کرده شود میان زنی و عمّه‌اش، و میان زنی و خاله‌اش در
نکاح یک شوهر. (و اگر بخواهد عمّه و یا خاله زنی را ازدواج نماید مادامی که آن زن

در عقد زناشوئی او است، عقد عمّه و یا خاله آن زن منعقد نمی‌گردد، مگر وقتی که آن زن را طلاق دهد) و حرام می‌شود از شیرخواری آنچه از نسب حرام بود (از نسب مادر حرام است، از شیر هم مادر شیرده حرام است زناشویش با پسری که نزد او شیر خورده است و بر این قیاس). و پس داده می‌شود زن به پنج عیب: به دیوانگی، و خوره، و پیسی، و گرفتن گوشت در فرج، و گرفتن استخوان در فرج. (یعنی اگر مردی با زنی عقد نکاح نمود و معلوم شد که زن دارای یک از آن عیب‌های پنجگانه است، مرد می‌تواند فسخ نکاح نماید و فائده این فسخ آن است که اگر فسخ به یکی از آن عیب‌ها قبل از تصرف زن باشد، مهریه چیزی لازم شوهر نمی‌شود)، و پس داده می‌شود شوهر به پنج عیب: به دیوانگی، و خوره، و پیسی، و نداشتن آلت مردی که بریده شده باشد، و نامردی. (یعنی اگر زنی شوهری گرفت و پس از عقد معلوم شد که یکی از آن عیب‌های پنجگانه در شوهر هست، زن می‌تواند فسخ نکاح نماید، و وقتی که خود زن فسخ نمود و فسخ پیش از تصرف بود، آن زن حق مهری ندارد).

فصل:

و سنت است نام مهر بردن در عقد نکاح، پس اگر در عقد نکاح نامی از مهر برده نشد عقد نکاح صحیح است. و واجب می‌شود مهر به یکی از سه چیز: ۱- به اینکه خود شوهر پس از عقد و قبل از تصرف مهریه‌ای برای زوجه‌اش معین نماید و زوجه‌اش راضی شود، ۲- یا اینکه زوجه‌اش به تعیین مهر از شوهر راضی نشود، و حاکم مهر آن زن را معین نماید. قصد از معین کردن آن است که مقدار آن بیان شود، ۳- و یا اینکه شوهر آن زن را تصرف نماید و مهرالمثل آن زن لازم شود. و صدق که کابین است حدی برای کم‌تر آن نیست، (بلکه درست است زنی را به یک دانه خرما به نکاح آوردن مثلاً) و همچنان بیشترین حد مهر هم نمی‌توان تعیین کرد، (بلکه می‌توان میلیاردها مهر زنی قرار داد). و درست است که زنی را بر منفعت چیز معلومی زناشوئی نماید. (مثلاً مهریه زنی باسواد کردنش قرار دهد، و یا تعلیم قرآن مهریه‌اش

نماید)، و هر گاه شوهر قبل از تصرف زوجه‌اش او را طلاق داد، نصف مهر می‌افتد و فقط نصف مهر لازم او است که به زوجه‌اش بدهد.

فصل:

و شیرینی دادن بر عقد زناشوئی سنت است. و رفتن کسی که دعوت شد به سوی آن واجب است، مگر اینکه عذر داشته باشد، به اینکه بیمار باشد و نتواند آنجا حاضر شود.

فصل: والتَّسْوِیة فی القسم بین الزَّوجاتِ واجبة، ولا یدخل علی غیر المقسوم لها لغير حاجة، وإذا أراد السَّفر أقرع بینهنَّ وخرج بالَّتِی تخرج لها القرعة. و إذا تزوّج جدیدة خصَّها بسبع لیالٍ إن كانت بکرا، وبثلاث لیالٍ إن كانت ثیبًا. وإذا خاف نشوز المرأة وعظها فإن أبت إلّا النشوز هجرها، فإن أقامت علیه هجرها وضربها، ویسقط بالنشوز قسمها ونفتها.

فصل: والخلع جائز علی عوض معلوم وتملك به المرأة نفسها، ولا رجعة له علیها إلّا بنکاح جدید، ویجوز الخلع فی الطَّهر وفي الحيض. ولا یلحق المختلعة الطَّلّاق.

فصل:

و یکسان نمودن در نوبت بین زن‌ها واجب است. و شوهر نمی‌تواند بر زنی که نوبت‌اش نیست بدون حاجت داخل شود. (اما برای حاجت مثل بیماری زنی که نوبت‌اش نیست و به پرستاری شوهر نیاز دارد، در این حالت داخل شدن شوهر بر او روا است). و هر گاه شوهر قصد مسافرت نماید و بخواهد یکی از آن زوجه‌ها را با خود ببرد، باید قرعه اندازد میان آن‌ها، و همان که قرعه‌اش بیرون آمد با خود به سفر برد. و هر گاه زنی به تازه گرفت (غیر از زوجه سابقش) اختصاص دهد آن زن نو را به هفت شب اگر دوشیزه باشد، و به سه شب اگر بیوه باشد. و هر گاه شوهر ترسید از نافرمانی زن، به اینکه نافرمانی را از او دید، آن زن را پند دهد و نصیحت کند، و اگر

سودمند نشد و ماند بر نافرمانی، او را در سخن و خوابگاه ترک نماید. پس اگر ترک سخن و خوابگاه با او سودی نداد و بر نافرمانی بماند، او را ترک نماید، و بزندش. و می افتد به نافرمانی زن، نوبت و نفقه اش.

فصل:

و خلع نمودن روا است در مقابل عوض معلومی. (خلع عبارت است از این است که شوهری به زوجه اش می گوید: من خلع با تو نمودم به یک تومان، و زوجه اش هم بگوید: من قبول خلع از تو نمودم به یک تومان مثلاً، که پس از تلفظ به این صیغه خلع)، زن مالک نفس خود می شود، (و از زیر ارتباط زناشوئی با شوهرش بیرون می آید، بدین معنی که) شوهر نمی تواند رجوع در آن زن نماید مگر به عقد نکاح از نو و با رضایت زن. و درست است خلع نمودن در حال پاکی و قاعده شدن زن. و نمی رسد به زنی که خلع نموده طلاق، (یعنی زنی که سر خود را از شوهر خرید به خلع که در اینحال از همسری بیرون رفته است و آن شوهر نمی تواند طلاق بر او جاری کند، زیرا طلاق بر زن بیگانه واقع نمی شود).

فصل: والطلاق ضربان: صریح و کنایه. فالصريح ثلاثة ألفاظ: الطلاق، والفراق، و السراح، ولا يفتقر صريح الطلاق إلى النية. والكنایة: كل لفظ احتمال الطلاق وغيره، يفتقر إلى النية. والنساء فيه ضربان: ضرب في طلاقهن سنة وبدعة، وهن ذوات الحيض. فالسنة أن يوقع الطلاق في طهر غير مجامع فيه، والبدعة أن يوقع الطلاق في الحيض أو في طهر جامعها فيه. وضرب ليس في طلاقهن سنة ولا بدعة، وهن أربع: الصغيرة، والآيسة، والحامل، والمختلعة التي لم يدخل بها.

فصل:

و طلاق بر دو قسم است: صریح، به معنی آشکار، و کنایه، به معنی پوشیده. پس آنچه آشکارند طلاق باشد سه لفظ است: لفظ طلاق، و لفظ فراق، و لفظ سراح (که در

این سه لفظ در رسانیدن جدائی زن و شوهر و هِشْتَنِ زن و بریدگی پیوند زناشوئی آشکارند) و کنایه عبارت از هر لفظی است که احتمال طلاق و غیر طلاق دارد، از این راه باید قصد طلاق با آن همراه باشد، تا طلاق واقع شود. (مثلاً هر گاه گفت به زوجه‌اش: أَنْتِ مُطَلِّقَةٌ - تو هِشْتَه ای - آشکارا می‌رساند که شوهر او را طلاق داده است. و هر گاه به زوجه‌اش گفت: من کاری به کار تو ندارم، (به عربی: لَا أُنْدُهُ سَرْبُکِ)، که اینگونه الفاظ هم امکان دارد که شوهر از راه تهدید و ناپسندی رفتار به زن بگوید، و هم احتمال دارد که به سبب جدائی او از زوجه‌اش کاری به کار او نداشته باشد. چون هر دو احتمال دارد، هر گاه شوهر در گفتن این الفاظ قصد طلاق داشته باشد، طلاق واقع می‌شود، و اگر قصد طلاق نداشته باشد، طلاق واقع نیست. اگر زوجه در قصد طلاق از شوهر تردید داشته باشد، شوهر تصدیق می‌شود به قسم که طلاق نداشته است. اما اگر شوهر اعتراف نماید که قصدش طلاق بوده، طلاق واقع می‌شود). و زنان در طلاق بر دو گونه‌اند: قسمی که در طلاق آنان سنّت و بدعتی موجود است، و آنانند زنانی که قاعده می‌شوند. و سنّت در طلاق اینگونه زنان آن است که شوهر طلاقشان را در حال پاکی و آن هم پاکی که در آن پاکی شوهر با او نزدیکی نکرده، واقع سازد. و بدعت در طلاق آنگونه زنان چنان است که شوهر طلاقشان را در حال حیض بیندازد، و یا اینکه طلاقشان را در پاکی بیندازد که در آن پاکی با آن زن نزدیکی نموده باشد. و قسمی از زنان در طلاقشان سنّت و بدعتی نیست، و آنان چهارند: زن خردسال که قاعده نشده است، و پیره زن که به یائسگی رسیده و قاعده نمی‌شود، و زن باردار، و زنی که قبل از اینکه شوهرش او را تصرف کند، با شوهرش خُلْع نمود.

فصل: ویملک الحرّ ثلاث تطلیقات والعبد تطلیقتین، ویصحّ الإستثناء فی الطّلاق إذا وصله به، ویصحّ تعلیقه بالصّفة والشرط. ولا یقع الطّلاق قبل النّکاح. وأربع لا یقع طلاقهم: الصبیّ، والمجنون، والنّائم، والمکره.

فصل: وإذا طَلَّقَ امرأته واحدة أو اثنتين فله مراجعتها ما لم تنقض عدتها، فإن انقضت عدتها حلَّ له نكاحها بعقد جديد وتكون معه على ما بقي من الطلاق، فإن طلقها ثلاثاً لم تحلَّ له إلا بعد وجود خمس شرائط: إنقضاء عدتها منه، وتزويجها بغيره، ودخوله بها وإصابتها، وبينوتتها منه، وانقضاء عدتها منه.

فصل:

و مرد آزاد مالک سه طلاق است، و مرد برده دارنده دو طلاق است. و درست است استثناء در طلاق هر گاه استثناء را همراه طلاق یاد نمود (مثلاً گفت به زوجه اش: أَنْتِ طَالِقٌ ثَلَاثَ تَطْلِيقَاتٍ إِلَّا وَاحِدَةً. توبه سه طلاقى مگر یک طلاق، يعنى از سه طلاق دوتايش واقع است) و درست است معلق نمودن طلاق به صفت و شرط (مثل آنکه به زوجه اش بگويد: اگر به خانه تقى رفتى به طلاق هستى، که هر گاه به خانه تقى رفت طلاقش مى افتد) و واقع نمى شود طلاق پيش از زناشويى (زيرا شرط وقوع طلاق اين است که طلاق داده، زوجه طلاق دهنده باشد، پس طلاق دادن به زنانى که زوجه او نيستند ارزش ندارد). و چهار کسند که طلاقشان واقع نمى شود: کودک، ديوانه، شخصى که در خواب است، و کسى که به زور گرفته شد که طلاق دهد. (به اينکه به وى تهديد شد، اگر طلاق از زوجه اش ندهد، کشته مى شود، و تهديد کننده هم توانائى عملى کردن اين تهديد داشت و تهديد شده هم چاره اى به گريختن يا ديگرى به کمک خواستن نداشت. تهديد به حسب اشخاص تفاوت مى کند. تهديد مردم آبرومند به بى آبرويى شان در انتظار هم اکراه ناميده مى شود، و طلاق کسى که مجبور شد به طلاق به شرح بالا واقع نمى شود).

فصل:

و هر گاه مرد آزاد طلاق زوجه اش داد یک طلاق و يا دو طلاق، پس مى رسد او را بازگشت دادن زوجه اش به خانه اش، مادامى که عده آن زن نگذشته باشد، پس اگر

عده زن طلاق داده شده به یک و یا دو طلاق گذشت، در این حال روا است برای او عقد زناشوئی بستن با آن زن از نو، و هر گاه زن طلاق داده شده که یک و یا دو طلاق گرفته بود و عده‌اش گذشته بود، به عقد نکاح نو به خانه آورد، این زن با همین شوهر بر بقیه طلاق هستند؛ یعنی اگر پیشتر دو طلاق داده است حالا در این عقد فقط یک طلاق دیگر دارد. اگر شوهر زوجه‌اش را سه طلاق گفت، پس از سه طلاق این زن بر طلاق دهنده‌اش حرام است، و موقعی این زن می‌تواند با شوهر سه طلاق دهنده‌اش بگذرد، و شوهر دیگری اختیار نماید، و این شوهر بعدی آن زن را تصرف کند، و با او نزدیکی نماید، و آنگاه شوهر بعدی طلاق آن را بگوید، و عده آن زن از شوهر بعدی بگذرد. هر گاه این پنج شرط بجا آمد، شوهر قبلی زن می‌تواند با او ازدواج نماید. (این دستور شریعت مطهره اسلام که هر گاه شوهری زوجه خود را سه طلاق داد، تا شوهر دیگری نگیرد، ازدواج با شوهر قبلی نمی‌تواند، خود درسی آموزنده است که مردمی که به خرده گیری و بهانه جوئی پردازند و نیک بختی زناشوئی را فدای چیزهای جزئی نمایند و از بی کفایتی نتوانند یکدیگر را اصلاح کنند، باشد به دوری از همدیگر، و معاشرت با شوهری دیگر، مزه جدائی را بچشند و درس عبرت گیرند. و طلاق همیشه باید آخرین علاج باشد، یعنی وقتی که به هیچ وجه سازش بین زن و شوهر میسر نشد، اقدام به طلاق شود، همچنان که اگر دستی زخم شد تا امید بهبودیش است قطع نکنند، مگر وقتی که ترس سرایت و تلف همه بدن باشد).

فصل: وإذا حلف أن لا يوطأ زوجته مطلقاً أو مدة تزيد على أربعة أشهر فهو مول ويؤجل له إن سأل ذلك أربعة أشهر، ثم يخيّر بين الفئته والتكفير أو الطلاق، فإن امتنع طلق عليه الحاكم.

فصل: والظَّهَارُ أَنْ يَقُولَ الرَّجُلُ لِرَجُلَتِهِ أَنْتَ عَلَيَّ كَظَهَرِ أُمِّي، فَإِذَا قَالَ لَهَا ذَلِكَ وَلَمْ يَتَّبِعْهُ بِالطَّلَاقِ صَارَ عَائِداً وَلِزِمَتْهُ الْكَفَّارَةُ: وَالْكَفَّارَةُ عَتَقَ رَقَبَةً مُؤَمَّنَةً سَلِيمَةً مِنَ الْعِيُوبِ الْمُضَرَّةِ بِالْعَمَلِ وَالْكَسْبِ، فَإِنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامَ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ، فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فِإِطْعَامَ سِتِّينَ مَسْكِينًا، لِكُلِّ مَسْكِينٍ مَدًّا، وَلَا يَحِلُّ لِلْمُظَاهَرِ وَطْؤُهَا حَتَّى يَكْفُرَ.

فصل:

و هر گاه قسم یاد نمود مردی بر اینکه نزدیکی با زوجه‌اش ننماید، و مدتی برای قسم خود معین نکرد، یا مدت بیش از چهار ماه معین نمود، پس او، ایلاء کننده است. (ایلاء عبارت است از سوگند بر نزدیک نشدن به زوجه است). در اینحال اگر زوجه‌اش درخواست مدت گذاری نمود، تا چهار ماه مهلت به شوهر او داده می‌شود. چنانچه در این مدت با زوجه‌اش نزدیکی ننمود، به شوهر نامبرده اختیار داده می‌شود که یا از سوگند خود رجوع کند و به زن نزدیکی نماید و کفاره این سوگند (که در فصل ظهار می‌آید، فصل بعد از این بیان می‌شود) بدهد، و یا اینکه طلاق زوجه‌اش بدهد. پس اگر خودداری نمود و نه طلاق و نه رجوع نمود که نزدیکی با زوجه‌اش نماید، در این حالت حاکم شرع یک طلاق زوجه نامبرده را واقع می‌سازد.

فصل:

و ظهار یا مظاهره عبارت از آن است که مردی به زوجه‌اش بگوید: «تو بر من مانند کمر مادرم هستی»، که هر گاه چنین گفتاری به زوجه‌اش گفت و فوراً بدنبال آن طلاق زوجه‌اش نداد، گردید رجوع کننده در گفتار خود و لازم او گشت کفاره (یعنی وقتی که شوهر به زنش گفت: تو بر من مثل کمر مادرم هستی، وقتی این لفظ تحقق می‌یابد که فوراً بدنبال آن طلاقش بگوید، زیرا به طلاق گرفتن زن و حرام شدنش بر شوهر مانند کمر مادر می‌شود. ولی اگر بدنبال آن لفظ طلاق زوجه‌اش را واقع نکرد، گفتار بیهوده‌ای را گفته و توهین به مادر خود نموده است که جبران آن در دادن کفاره

است) و کفّاره: عبارت است از آزاد کردن یک گردن مسلمانی یعنی برده مسلمانی که سلامت باشد از عیب‌هایی که زیان به کار و کسب می‌رساند. اگر برده مسلمان را نیابد که آزاداش کند، پس دو ماه پی در پی به روزه رود، پس اگر روزه داری دو ماه پی در پی نتواند، پس خوراک به شصت بینوا بدهد، به هر مسکینی یک مدّ که چهار قیاس و نیم باشد از قوت غالب محلّ. و روا نیست بر مردظهار گوینده نزدیکی با آن زن مظاهره شده مگر پس از کفّاره دادن. (ایلاء و اظهار از نظر اذیت زوجه و بی احترامی هر دو حرامند).

کلمات:

(حلف): سوگند یاد نمود. (أَنْ لَا يَطَأَ زَوْجَتَهُ): آنکه نزدیکی با زوجه‌اش ننماید. (فهو مول): پس او ایلاء کننده است. و ایلاء همان قسم خودداری از نزدیک شدن به زوجه است. (يُؤَجِّلُ لَهُ): مدّت برای آن شوهر گذاشته می‌شود. (إِنْ سَأَلْتَ): اگر زوجه‌اش درخواست مدّت گذاری نمود (ثُمَّ يَخَيَّرُ): پس از گذشتن چهار ماه از روز ایلاء گفتن شوهر را اختیار می‌دهند میان دو چیز. (الْفِيْئَةُ): یعنی برگشتن از گفتار خود و نزدیکی با زوجه‌اش نمودن (اظهار): مشتق از ظهر به معنی کمر است.ظهار و مظاهره عبارت است از گفتن شوهر به زوجه‌اش: تو بر من مانند کمر مادرم هستی، چون سبب نزول آیه مظاهره ﴿الَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْكُم مِّنْ نِّسَائِهِمْ مَا هُنَّ أُمَّهَاتِهِمْ...﴾ [المجادلة: 2].

درباره کسی است که این لفظ گفته‌اند، به این لفظ شهرت یافته است. و گر نه اگر بگوید: مانند سینه مادرم هستی، هم همان حکم را دارد. (صار عائداً): گردید رجوع کننده در سخن خود و پس گیرنده گفتار خود. (رقبة): گردن، و قصد از آن برده است.

فصل: وإذا رمى الرجل زوجته بالزنا فعليه حدّ القذف إلا أن يقيم البينة أو يُلاعِن فيقول عند الحاكم في الجامع على المنبر في جماعة من النَّاس: أشهد بالله إنني لمن الصادقين

فیما رمیت به زوجتی فلانة من الزنا، وأنّ هذا الولد من الزنا وليس منی، أربع مرّات، ویقول فی المرّة الخامسة بعد أن یعظه الحاکم: وعلیّ لعنة الله إن كنت من الکاذبین. ویعلّق بلعانه خمسة أحكام: سقوط الحدّ عنه، ووجوب الحدّ علیها، وزوال الفرش، ونفی الولد، والتّحریم علی الأبد. ویسقط الحدّ عنها بأن تلتعن فتقول: أشهد بالله إنّ فلانا هذا من الکاذبین فیما رماني به من الزنا، أربع مرّات، وتقول فی المرّة الخامسة بعد أن یعظها الحاکم: وعلیّ غضب الله إن كان من الصّادقین.

فصل:

و هر گاه دشنام داد مردی زوجه اش را به عمل زنا متّهم کرد، پس واجب است بر آن مرد حدّ تهمت که هشتاد چوب به او زنند، مگر آنکه گفتار خود را به گواهان ثابت کند، یا لعان نماید. و لعان چنین است که بگوید نزد حاکم و روی منبر در حضور گروهی از مردم: گواهی می دهم به خدا که محقّقاً از راست گویانم در آنچه نسبت به زوجه ام فلانه، گفته ام از زناکاریش، و محقّقاً این فرزند از زنا است و از من نیست، چهار بار آن جمله را تکرار نماید. و بگوید بار پنجم هر گاه وعظ و پند حاکم برای جلوگیری از گفتن بار پنجم سودمند نیفتاد: و نفرین خدا بر من باد اگر باشم از دروغگویان. و به این لعان شوهر پنج حکم تعلّق می گیرد: ۱- افتادن حدّ تهمت از او، ۲- و واجب شدن حدّ زنا بر آن زن، ۳- و نیست شدن زناشویی از میان آن زن و شوهر لعان کننده اش، ۴- و نیست شدن نسب آن فرزند از آن مرد لعان کننده، ۵- و حرام شدن آن زن بر مرد لعان کننده برای همیشه. و می افتد حدّ زنا از آن زن به اینکه آن زن هم لعان نماید و چنین بگوید: گواهی می دهم که این فلان (و نام ببرد) محقّقاً از دروغگویان است در آنچه از زناکاری به من نسبت داده است، چهار بار این جمله را بگوید، و بار پنجم هر گاه وعظ و پند حاکم در خودداری از گفتن

پنجمین بار سودمند نیفتاد، بار پنجم می گوید: و بر من باد خشم خدا اگر او (نام ببرد) از راستگویان باشد.

فصل: والمعتدة على ضربين: متوفى عنها، وغير متوفى عنها، فالمتوفى عنها إن كانت حاملاً فعدتها بوضع الحمل وإن كانت حائلاً فعدتها أربع أشهر وعشراً، وغير المتوفى عنها إن كانت حاملاً فعدتها بوضع الحمل وإن كانت حائلاً وهي من ذوات الحيض فعدتها ثلاثة قروء، وهي الأطهار إلا إذا كانت صغيرة أو آيسة فعدتها ثلاثة أشهر. والمطلقة قبل الدخول بها لا عدة عليها. وعدة الأمة بالحمل كعدة الحرّة، وبالأقراء أن تعتد بقرائن وبالشهور عن الوفاة أن تعتد بشهرين وخمس ليال، وعن الطلاق أن تعتد بشهر ونصف فإن اعتدت بهشرين كان أولى.

فصل:

و زنانی که عدّه می گیرند بر دو قسم اند: زنی که شوهرش وفات نموده و عدّه غیر وفات می گیرد. اما زنی که عدّه وفات نشسته است، اگر باردار باشد که عدّه او به زایمان به آخر می رسد، و اگر باردار نباشد، پس عدّه او چهار ماه و ده روز عدّه گرفتن است. و اما زنی که شوهرش وفات نموده بلکه او را طلاق داده مثلاً، که در اینحال اگر باردار باشد، عدّه اش به زائیدن بچه پایان می پذیرد و اگر باردار نباشد، بلکه از زنانی باشد که قاعده می شوند، پس عدّه او به گذشتن سه پاکی به سر می رسد. و اگر از زنانی باشد که قاعده نشده مانند زن خردسال و یا قاعده نمی شوند مانند پیرزن، پس عدّه زن خردسال و پیرزن گذشتن سه ماه است. و اما زنی که پیش از دخول شوهر به او، طلاق داده شد، که عدّه ای بر او نیست. و اما عدّه کنیز که اگر باردار باشد که در این حال چه از عدّه وفات و چه غیر وفات، عدّه اش به زائیدن بچه به سر می رسد، و عدّه کنیز به پاکی به گذشتن دو پاکی پایان می پذیرد، و عدّه کنیز به

ماه از عدّه وفات به گذشتن دو ماه و پنج روز است، و عدّه کنیز به ماه از عدّه طلاق به گذشتن یک ماه و نیم به آخر می‌رسد، و هر گاه دو ماه عدّه بگیرد بهتر است.

فصل: ويجب للمعتدة الرجعية السكنى والنفقة، ويجب للبائن السكنى دون النفقة إلا أن تكون حاملاً. ويجب على المتوفى عنها زوجها الإحداد، وهو الإمتناع من الزينة والطيب وعلى المتوفى عنها زوجها والمبتوتة ملازمة البيت إلا لحاجة.

فصل: ومن استحدث ملك أمة حرم عليه الإستمتاع بها حتى يستبرئها إن كانت من ذوات الحيض بحیضة، وإن كانت من ذوات الشهور بشهر، وإن كانت من ذوات الحمل بالوضع. وإذا مات سيّد أمّ الولد استبرأت نفسها كالأمة.

فصل:

واجب است بر شوهر دادن نفقه و خانه نشیمن به زوجه‌اش که او را طلاق رجعی داده است (که هر گاه شوهری زوجه‌اش را طلاق رجعی داد به اینکه سه طلاق او نگفت، پس مادامی که آن زن در عدّه است، نشیمن و مصرف او لازم شوهر است) (و زنی که در عدّه رجعی نشسته است، حکم زوجه را دارد در اینکه نفقه و نشیمن او لازم شوهر است، و در اینکه اگر در عدّه رجعیّه زن و یا شوهر مرد، میراث یکدیگر می‌برند، و از اینکه اگر شوهر بخواهد طلاق دیگرش بیندازد، می‌تواند، و در اینکه ایلاء و ظهار و لعان می‌توان با او گفت). و واجب است بر شوهر برای زنی که طلاق بائن گرفته به اینکه خلع نموده و یا سه طلاق گرفته است، نشیمن او، اما نفقه زنی که طلاق بائن گرفته است لازم بر طلاق دهنده نیست، و لازم است بر زنی که شوهرش وفات نموده دوری جستن از زیبائی و بوخوشی که تا موقعی که در عدّه وفات است لباس‌های زیبا و زیورآلات و سرمه و غیره و بوخوشی نمی‌تواند بکار برد. و واجب است بر زنی که شوهرش در گذشته است، و همچنان زنی که طلاق قطعی گرفته

است لازمشان است که در مدت عدّه داری در خانه نشیند و بیرون نروند مگر برای حاجت.

فصل:

و کسی که به دست آورد کنیزی را به خرید و یا به غیر آن، حرام است بر او نزدیکی با آن کنیز تا آنکه پاکی بچه دانش را بداند، به اینکه اگر آن کنیز قاعده می شود یک قاعده اش بگذرد، و اگر کنیز قاعده نمی شود که خردسال و یا پیرزن است، یک ماه بگذرد، و اگر کنیز باردار باشد، باید به او نزدیک نشود تا بچه را بدنیا آورد. و هر گاه آقای کنیزی که فرزند از آقاش دارد، بمیرد آن کنیز باید مانند کنیز پاکی بچه دان خود را به قاعده شدن و یا گذشتن یک ماه پس از مرگ آقاش، یقین کند.

فصل: وإذا أرضعت المرأة بلبنها ولداً صار الرضيع ولدها بشرطین: أحدهما أن یکون له دون الحولین، والثاني أن ترضعه خمس رضعات متفرقات. یصیر زوجها أباً له، و یحرم علی المرضع التزویج إليها وإلى کل من ناسبها، و یحرم علیها التزویج إلى المرضع وولده دون من کان فی درجته، أو أعلى طبقة منه.

فصل:

و هر گاه زنی شیر داد به شیر خودش کودکی را، می گردد آن کودک فرزندش به دو شرط: یکی آنکه کودک کم تر از دو سال داشته باشد، و دوم اینکه شیر به او دهد پنج شیر دادن جدا از همدیگر. و می گردد شوهر آن زن شیرده پدر آن کودک شیرخوار، و حرام است بر آن شیرخوار زناشوئی با آن زنی که شیر به او داده است، و همچنان حرام است بر آن شیرخوار زناشوئی با هر کسی که نسبتی با آن زن شیرده داشته باشد. (مانند مادر آن زن، عمّه اش، جدّه اش، خاله اش و غیره) و حرام است بر آن زن شیرده زناشوئی با آن پسری که شیر او خورده است. و همچنین با فرزندان آن

پسر شیرخوار، اما زناشوئی آن زن شیرده با کسانی که در درجه شیرخوار هستند، مانند زناشوئی با برادر آن طفل و یا با کسانی که بالاتر از آن طفل شیرخوار هستند، مانند زناشوئی زن شیرده آن بچه با پدر آن بچه و یا عمویش که روا است و مانعی ندارد. الحاصل، طفل شیرخوار موقعی که بزرگ شد نمی‌تواند با مادر شیریش زناشوئی نماید، و نه هم با محارم آن زن و نه با شوهر آن زن. پدر طفل هم برای طفلش نمی‌تواند آنان را به زنی بگیرد، یعنی طفل شیرخوار از شیرده و شوهر و محارم او ممنوع از زناشوئی است، چه در حال طفلی و چه در موقع بزرگیش. و زن شیرده هم نمی‌تواند با پسری که شیر او خورده است، زناشوئی نماید نه با آن پسر شیرخوار و نه پسرانش. و همچنین شوهر زنی که به بچه شیرخواره شیر داده است نمی‌تواند با آن بچه و یا فرزندان زناشوئی کند. و آن بچه هم نمی‌تواند با شوهر آن زن شیرده و فرزندان آن شوهر، و اگر هم از غیر آن زن باشند، نمی‌تواند زناشوئی کند. موضوع رضاع و شیردادن موضوع بسیار مهمی است که باید زنان و مردان آن را ثبت کنند و بنویسند و گواه بر آن بگیرند، مبدا که به مرور ایام و غفلت باعث نکاح محارم شود.

فصل: ونفقة العمودین من الأهل واجبة للوالدین والمولودین، فأما الوالدون فتجب نفقتهم بشرطین: الفقر والزّمانة، أو الفقر والجنون، وأما المولودون فتجب نفقتهم بثلاثة شرائط: الفقر والصّغر أو الفقر والزّمانة أو الفقر والجنون. ونفقة الرّقیق والبهائم واجبة ولا یكلفون من العمل ما لا یطیقون. ونفقة الزّوجة الممکنّة من نفسها واجبة، وهي مقدّرة، فإن کان الزوج موسراً فمدّان من غالب قوتها، ویجب من الإدم والكسوة ما جرت به العادة، وإن کان معسراً فمدّ من غالب قوت البلد وما یأتم به المعسرون ویکسونه، وإن کان متوسطاً فمدّ ونصف ومن الإدم والكسوة الوسط، وإن کانت ممّن یخدم مثلها فعليه إخراجها. وإن أعسر بنفقتها فلما فسخ النّکاح، وكذلك إن أعسر بالصدّاق قبل الدّخول.

فصل:

و نفقه دو ستون نسب از خویشاوندان واجب است: برای زاینندگان، پدران و مادران. و برای زائیده شدگان، پسران و دختران. اما نفقه زاینندگان، پدران و مادران که واجب می‌شود به دو شرط: تهیدستی و زمین‌گیری، و یا تهیدستی و دیوانگی. اما اگر زاینندگان توانگر و یا تندرست و کارگر باشند که نفقه شان در حالشان و بر خودشان است. و نفقه فرزندان واجب می‌شود به سه شرط: تهیدستی و خردسالی، و یا تهیدستی و زمین‌گیری، و یا تهیدستی و دیوانگی. اما اگر فرزند دارای مال باشد، و یا اینکه بزرگ و تندرست باشند، که نفقه شان بر خودشان و در مالشان است، و لازم پدر و مادر نیست. و نفقه بردگان و حیوانات بر صاحبانشان واجب است، کسی که دارای برده و یا حیوان باشد، نفقه دادن به برده به شکم‌پُری و پوشاک لائق و راحتشان به معروف بر او لازم است، و در حیوان سیر کردنشان و کار به حساب لازم صاحب حیوان است. و آقای برده و صاحب حیوان نمی‌تواند برده و یا حیوان را به کار بیش از توانائی شان وادار نماید. و مصرف زنی که در فرمان شوهر است، واجب است بر شوهر، و آن نفقه زوجه معین شده است که اگر شوهر توانگر باشد، پس روزی دو مدّ از غالب خوراک آن زن، و از نان خورش و پوشاک به حسب عادت توانگران، بر شوهر واجب است. و اگر شوهر بی‌چیز و بینوا باشد، پس هر روزی که یک مدّ که چهار قیاس و نیم باشد از غالب خوراک محلّ و از نان خورش و پوشاک به حسب آنچه مردم بی‌چیز می‌پوشند و خورش می‌کنند. و اگر شوهر میانه حال باشد، پس هر روزی یک مدّ و نیم که هفت قیاس کم ربع باشد، از خوراک غالب مردم شهر و از نان خورش و پوشاک هم میانه، به زوجه‌اش باید بدهد. و اگر زوجه از خانواده‌اش باشد که دارای خدمتکار هستند، پس لازم شوهر است خدمتکار گرفتن برای زوجه‌اش. و اگر شوهر از دادن مصرف زوجه‌اش به سبب بی‌چیزی عاجز ماند، پس زن او حقّ فسخ نکاح را دارد. و همچنین اگر شوهری با زنی عقد نکاح بسته

بود، و از پرداخت صداق آن زن، عاجز ماند، هر گاه آن زن را تصرف نکرده است، آن زن می تواند فسخ نکاح نماید.

فصل: وإذا فارق الرجل زوجته وله منها ولد فهي أحق بحضانتها إلى سبع سنين ثم يخير بين أبويه فأيهما اختار سلم إليه. وشرائط الحضانة سبع: العقل، والحريّة، والدّين، والعفة والأمانة، والإمامة، والخلو من زوج، فإن اختل منها شرط سقطت.

فصل:

و هر گاه مردی با زوجه اش جدائی نمود به اینکه طلاق زوجه اش داد، مثلاً در حالی که از آن زوجه فرزند داشت، پس آن زن به پرورش و نگهداری آن فرزند مستحق تر از پدر آن فرزند است، تا آنکه فرزند به هفت سالگی برسد، پس از اینکه طفل به هفت سالگی رسید، طفل را اختیار می دهند تا هر کدام از پدر و مادر را بخواهد، به او سپرده شود. ولی اگر دختر مادرش را اختیار نمود، شب و روز به نزد مادرش می ماند. ولی اگر پسر برای مادرش اختیار نمود، روزها باید نزد پدرش باشد، تا به تربیتش قیام نماید. و این حق حضانت و پرورش و نگهداری طفل وقتی که برای مادر است، که دارای هفت شرط باشد، و آن هفت شرط از این قرار است: خردمندی، آزادی، دینداری، پاکدامنی، امانت داری، مقیم شهر بودن، نداشتن شوهر. پس اگر یکی از این هفت شرط خلل یافت، حق حضانت مادر ساقط می شود، مثلاً اگر شوهر گرفت حق حضانت اش ساقط می شود، یا اگر مادر دیوانه بود، حق حضانت ندارد، یا اگر مادر طفل شوهر گرفت حق حضانت اش ساقط می شود، یا اگر مادر دیوانه بود، حق حضانت ندارد، یا اگر مادر طفل پاکدامن نبود، حق نگهداری بچه نزد خود ندارد، و باید بچه به پدرش تحویل داده شود. و اگر پدر قصد انتقال از آن شهر نمود باید بچه به پدرش تحویل داده شود.

القتل على ثلاثة أضرب: عمد محض، وخطأ محض، وعمد خطأ، فالعمد المحض هو أن يعمد إلى ضربه بما يقتل غالباً ويقصد قتله بذلك فيجب القود عليه، فإن عفا عنه وجبت دية مغلظة حالة في مال القاتل. والخطأ المحض أن يرمى إلى شيء فيصيب رجلاً فيقتله فلا قود عليه بل تجب عليه دية مخففة على العاقلة مؤجلة في ثلاث سنين. وعمد الخطأ أن يقصد ضربه بما لا يقتل غالباً فيموت فلا قود عليه بل تجب دية مغلظة على العاقلة مؤجلة في ثلاث سنين.

کتابیست در بیان جنایات‌ها

جنایت به معنی بزهکاری. کشتن بر سه گونه است: عمد خالص، و خطای خالص، و سوم عمد بخطا. اما عمد صرف، پس عبارت از این است که به عمد بزند کسی را به چیزی که کشنده است. (قصد کشتن او هم به آن چیز نماید، مثل زدن کسی به شمشیر و یا تفنگ که هر گاه شخصی به تفنگ کسی را کشت، قصاص بر او واجب است). پس اگر ولی مقتول از کشنده گذشت نمود تا خون بها بگیرد، که در این حال خون بهای سنگین شده (که تفصیل آن در فصل بعد می آید) و به فوری در مال کشنده لازم می شود، (یعنی کشنده بعد هر گاه مورد گذشت ولی مقتول قرار گرفت در مقابل خونبها، باید کشنده فوراً از مال خود خونبهای کشته شده را بپردازد. و خطای صرف، عبارت از این است که تیر را از چیزی بیندازد و در مردی اصابت کند و او را بکشد، قصاص بر تیر اندازنده نیست، زیرا قصد او تیر انداختن به آن شخص نبوده، بلکه خونبهای سبک شده (که حکم تفصیل آن در فصل بعد آید) لازم عاقله تیر اندازنده است که به مدت سه سال خونبهای کشته شده را بپردازند. و عمد بخطا، عبارت از این است که قصد زدن کسی نماید به چیزی که در غالب احوال زدن به آن کشنده نیست، ولی آن شخص از زدن آن بمیرد، که در این حال قصاص روی زننده نیست،

بلکه خونبهای سنگین شده (که تفصیل در فصل بعد بیاید) لازم عاقله کشنده است، که عاقله کشنده به مدت سه سال خون بهای کشته شده را بپردازند.

مثال قتل عمد:

زدن کسی به تفنگ به قصد کشتنش، که اگر کسی را به تیر تفنگ کشت قصاص لازم کشنده است، و اگر مورد عفو از طرف ولی مقتول شد در مقابل خون بها پس خونهای سنگین شد لازم او است.

مثال قتل خطا:

تیر انداختن از کبک ولی شخص که تیر اندازنده او را ندیده از آنجا عبور کند و مورد اصابت تیر شود، که این را قتل خطا نامند. و بر تیر اندازنده قصاص نیست، بلکه خون بهای سبک شده لازم عاقله تیراندازنده است، که در مدت سه سال بپردازند.

مثال قتل عمد خطا:

زدن کسی به نی قلم، که غالباً قلم کشنده نیست، ولی تصادفاً او را کشت که چون قصد زدن نموده است، حکم عمد را دارد و چون به نی قلم زده است که کشنده نیست، حکم خطا دارد. و فی الجملة آمیخته از عمد و خطا است. که قصاص بر زننده نیست، بلکه خونبهای سنگین شده لازم عاقله زننده است، که در مدت سه سال خون بهای مقتول را بپردازند.

وشرائط وجوب القصاص أربعة: أن يكون القاتل بالغاً عاقلاً، وأن لا يكون والداً للمقتول، وأن لا يكون المقتول أنقص من القاتل: بكفرٍ أو رقٍّ. وتقتل الجماعة بالواحد. وكلّ شخصين جرى القصاص بينهما في النفس يجري بينهما في الأطراف، وشرائط وجوب القصاص في الأطراف بعد الشرائط المذكورة إثنان: الاشتراك في الإسم الخاص، اليميني

باليمني واليسرى باليسرى، وأن لا يكون بأحد الطرفین شلل. وكلّ عضو أخذ من مفصل فيه القصاص، ولا قصاص في الجروح إلا في الموضحة.

و شرطهای واجب شدن قصاص چهار است: آنکه باشد کشته بالغ، و عاقل، و آنکه کشته زاینده کشته شده نباشد (زیرا پدر مقابل کشتن کشته نمی شود) و آنکه کشته شده کم تر از کشته نباشد، پس اگر کشته مسلمان باشد و کشته شده کافر باشد، مسلمان در مقابل کافر کشته نمی شود. و اگر کشته برده آزاد باشد، که آزاد در مقابل برده کشته نمی شود، زیرا برده و کافر کم تر از آزاد و مسلمان هستند در ارزش. و کشته می شود گروهی در مقابل یک نفر، که اگر هزار نفر همدست شوند در کشتن یک نفر و آن یک نفر را بشکند، همه آن هزار نفر در مقابل یک نفر کشته می شوند. (زیرا قصاص برای جلوگیری از قتل است، و هر گاه چند نفر در مقابل یک نفر کشته نشوند، دستاویزی برای تبهکاران می شود) و هر دو کسی که در کشتن میانشان قصاص باشد، قصاص در بریدن دست و پا هم به میانشان جاری می شود، مثلاً اگر شخص کافر آزادی کافر آزاد دگری را کشت، قصاص در بینشان جاری می شود و کشته را در مقابل کشته می کشند، و اگر کافر آزادی دست کافر آزاد دگری را برید، دست برنده را در مقابل دست بریده قصاص می برند. و شرطهای واجب شدن در اندامها بعد از آن شرطهای چهارگانه که یاد شد، دو شرط دیگر است: یکی همانند بودن در اسم خاص، یعنی دست راست در مقابل دست راست بریده می شود، و دست چپ در مقابل دست چپ. (یعنی اگر کسی دست چپ دیگری را برید، دست راست او را نمی برند، بلکه دست چپ از او می گیرند) دوم اینکه در سلامتی اعضاء هم مثل هم باشند. پس دست سالم را در مقابل دست فلج نمی برند. و هر عضوی که از پیوندش برداشته شد، قصاص در آن است، مثلاً اگر کسی دست دیگری را از آرنج کشید، دست او از آرنج کشیده می شود، زیرا در کشیدن از پیوند همانندی حاصل است. و قصاص نیست در زخم و خراشها مگر زخمی که به استخوان برسد.

فصل: والدیة علی ضربین: مغلّظة ومخفّفة. فالمغلّظة مائة من الإبل: ثلاثون حقّة وثلاثون جذعة و أربعون خلفه فی بطونها أولادها، والمخفّفة مائة من الإبل: عشرون حقّة وعشرون جذعة وعشرون بنت لبون وعشرون ابن لبون وعشرون بنت مخاض، فإن عدمت الإبل انتقل إلى قيمتها، وقيل ينتقل إلى ألف دينار أو اثني عشر ألف درهم. وإن غلظت زيد عليها الثلث، وتغلظ دية الخطأ فی ثلاثة مواضع: إذا قتل فی الحرم أو قتل فی الأشهر الحرم أو ذارحم محرم. ودية المرأة علی النّصف من دية الرّجل، ودية اليهودیّ والنّصرانیّ ثلث دية المسلم، وأمّا المجوسیّ ففیه ثلثا عشر دية المسلم. وتكمل دية النفس فی: قطع الیدین، والرّجلین، والأنف، والأذنین، والعینین، والجفون الأربعة، واللّسان، والشّفتین، وذهاب الكلام، وذهاب البصر.

فصل:

و خون بهاء بر دو گونه است: خون بهای سنگین شده و سبک شده. خون بهای سنگین شده یکصد شتر است از سه نوع: سی ماده شتر سه ساله، و سی ماده شتر چهار ساله، و چهل ماده شتر باردار که بچّه هایشان در شکمشان باشد. و خونهای سبک شده یکصد شتر است از پنج نوع: بیست ماده شتر سه ساله، و بیست ماده شتر چهار ساله، و بیست ماده شتر دو ساله، و بیست نر شتر دو ساله، و بیست ماده شتر یک ساله. پس اگر شتر نباشد، بجای آن قیمت آنها را باید داد. و یک قول ضعیفی است که اگر شتر نباشد بجای آن، یا یک هزار مثقال طلا و یا دوازده هزار درهم. و اگر سنگین کرده شد، سه یکی بر آن افزوده می شود، یعنی در طلا به یک هزار و سیصد و سی و سه مثقال و ثلث رسانیده می شود، و در نقره به شانزده هزار درهم رسانیده می شود. و خون بهای خطا که سبک شده بود، سنگین کرده می شود در سه جا: هر گاه در حرم مکه کسی را بخطا کشت که خون بهای سنگین شده لازم می شود، و یا اگر در ماه های حرام یعنی در ذیقعدة و ذیحجه و محرّم و رجب، کسی را کشت به خطا

که خون بهای سنگین شده لازم می‌گردد، و یا اگر کسی را کشت بخطا که با کشنده خویشی و محرمیت دارد، که خون بهای سنگین شده لازم آید، و خون بهای زن نصف خون بهای مرد است، یعنی اگر مردی زنی را کشت به خطا و خون بها لازم شد، که خون بهای زن نصف خون بهای مرد است. اما اگر مردی به عمد زنی را کشت که کشنده در مقابل کشتن زن کشته می‌شود، و در قتل عمد که قصاص واجب می‌شود زن و مرد یکسانند. و خون بهای یهودی و نصرانی سه یک خون بهای مسلمان است. اما مجوسی که خون بهای او پانزده یک خون بهای مسلمان است. و کامل می‌شود خون بهای یک شخص یعنی یکصد شتر لازم می‌آید هر گاه دو دست کسی را بریده، و یا دو پای کسی را برید، و یا بینی کسی را برید، و یا دو گوش کسی را برید، و یا دو چشم کسی را کند، و یا پل‌کها چهارگانه چشم کسی را برید، و یا زبان کسی را برید، و یا دو لب کسی را برید، و یا بر اثر جنایت سخن کسی را قطع کرد که دیگر از سخن گفتن محروم باشد، و یا بر اثر جنایت بینائی کسی را از بین برد. در هر یک از این‌ها یک خون بهای کامل لازم می‌شود.

وذهب السَّمْع، وذهب الشَّم، وذهب العقل، والذَّكر والأنثيين. وفي الموضوحة، والسِّنَّ خمس من الإبل. وفي كلِّ عضو لا منفعة فيه حكم العدلين، ودية العبد قيمته، ودية الجنين الرقيق عشر قيمة أمه.

فصل: وإذا اقترن بدعوي الدَّم لوث يقع به في النَّفس صدق المدَّعي، حلف المدَّعيّ خمسين يميناً واستحقَّ الدِّية، وإن لم يكن هناك لوث فاليمين على المدَّعي عليه. وعلى قاتل النَّفس المحرَّمة كفَّارة عتق رقبة مؤمنة سليمة من العيوب المضرة، فإن لم يجد فصيام شهرين متتابعين.

و در رفتن قوه شنوائی بر اثر جنایت، یکصد شتر است و همچنین در بردن قوه بویائی، و در رفتن عقل و در بریدن آلت مردی و در بریدن دو بیضه، در هر یک از

این‌ها که یاد شده، یکصد شتر لازم می‌شود. و در زخمی که به استخوان برساند، و در کندن یک دندان پنج شتر لازم می‌شود، و در هر عضوی که فائده در آن نیست، مانند انگشت ششم دست مثلاً در بریدن آن هر چه دو نفر عدل قیمت کردند، لازم می‌شود. و خون بهای برده قیمت او است. و خون بهای بچه که برده باشد و در شکم مادر باشد، ده یک قیمت مادر او لازم است.

فصل:

و هر گاه همراه شد، با ادّعی کشتن، نشانه‌ای که به آن نشانه در دل می‌افتد، راست گفتن ادّعاء کننده، در این حال شخص مدّعی پنجاه قسم یاد می‌کند، و مستحقّ خون بهای کشته شده می‌گردد. (این پنجاه قسم برای گرفتن خون بهای مقتول را قسامه نامند. مثلاً هر گاه دیده شد که شخصی کشته شده است، و دانسته نشد که کشته او کیست ولیکن مقتول در محله‌ای افتاده بود که اهل آن محلّ دشمنی با مقتول داشته‌اند، و یا اینکه دیدند یک نفر از روی مقتول بلند شد و سلاح داشت، که افتادن مقتول در محله دشمنانش، و بلند شدن یکی از دشمنانش از روی او، نشانه‌ای است که در دل می‌اندازد راستگوئی مدّعی را. و در اینحال مدّعی با یاد کردن پنجاه قسم، مستحقّ خون بهای مقتول می‌گردد)، و اگر نشانه‌ای نباشد، که راستگوئی مدّعی را دلیلی باشد، پس مدّعی علیه که مورد تهمت است، پنجاه قسم یاد می‌کند و خود را تبرئه می‌کند. و واجب است بر کسی که دیگری را به ناحق کشت، کفّاره دادن. و کفّاره قتل به ناحق عبارت است از آزاد کردن برده مسلمانانی که سالم باشد از عیب‌های زیان رساننده و بازدارنده از کار و کسب. پس اگر برده را نیابد به اینکه نبود و یا توانائی خرید آن نداشت، پس دو ماه پی در پی روزه گیرد.

کِتَابُ الْحُدُودِ

والزَّانِي عَلَى ضَرِيرَيْنِ: مُحْصَنٌ، وَغَيْرُ مُحْصَنٍ. فَالْمُحْصَنُ حَدُّهُ الرَّجْمُ، وَغَيْرُ الْمُحْصَنِ حَدُّهُ مِائَةُ جَلْدَةٍ وَتَغْرِيبٌ عَامٌّ إِلَى مَسَافَةِ الْقَصْرِ، وَشَرَايِطُ الْإِحْصَانِ أَرْبَعَةٌ: الْبُلُوغُ، وَالْعَقْلُ، وَالْحَرِّيَّةُ، وَوُجُودُ الْوَطْءِ فِي نِكَاحٍ صَحِيحٍ. وَالْعَبْدُ وَالْأَمَةُ حَدُّهُمَا نِصْفُ حَدِّ الْحَرِّ، وَحُكْمُ اللَّوَاطِ وَإِتْيَانُ الْبَهَائِمِ كَحُكْمِ الزَّانَا. وَمَنْ وَطِئَ فِيهَا دُونَ الْفَرْجِ عَزَّرَ، وَلَا يَبْلُغُ بِالتَّعْزِيرِ أَدْنَى الْحُدُودِ.

کتابت در بیان حدود

(حدود جمع حد است، و حد: بر فاصله میان دو چیز گفته می شود. کسی که به معصیت افتاد مثل این است که فاصله میان طاعت و معصیت برداشته از حدود طاعت و مرز آن گذشته به معصیت رسیده است) و زناکار بر دو گونه است: زناکار محصن، و زناکار غیر محصن. اما زناکار محصن که حد او سنگسار کردن است. و زنا کار غیر محصن حدش یکصد چوب زدنش و یکسال به غربت فرستادنش تا محلی که از محل زنا کاریش شانزده فرسخ دور باشد. (به غربت فرستادن برای این است که شاید در محلش وسائلی پیش آمده که این عمل شنیع برایش فراهم گردیده باشد، و با فرستادنش به غربت و دوری از وسائل آن عمل بتواند خود را اصلاح کند و دوباره برایش تکرار نشود. همانطور که تشخیص اطباء و دوی مورد تجربه شان به نفع بیمار است، همانطور هم آنچه از حدود که شریعت معین فرموده است به نفع بزهکاران است) و شرط های محصن شدن چهار است: بالغ بودن، خردمندی، و آزادی، و داماد شدن در عقد نکاح صحیح که زن را تصرف نماید. (هر گاه کسی که بالغ و عاقل و آزاد است و داماد هم شده زنا نماید، او محصن بوده و حد او رجم یعنی سنگسار کردن اوست) برده و کنیز حدشان نصف حد آزاد است. و حکم لواط و نزدیک شدن

با حیوانات همان حکم زنا است. (لواط که عبارت از نزدیک شدن مرد با مرد است با آنکه حدّ آن حدّ زنا است، با آن حال نشانه سقوط در پرتگاه بدبختی و از دست دادن شرف انسانیت و جوانمردی است. و تا کنون دیده نشده است که در حیوانات دو نر با هم جمع شوند، عملی که حتّی سگ هم از آن دور است، چگونه نزد مردی که بقیّه ای از انسانیت در وجودشان باشد، پیش می آید) (و اینکه ابوشجاع فرمود که جمع شدن با حیوانات حکم زنا دارد، قولی است ضعیف و معتمد این است که موجب تعزیر و ادب دادن است، نه حدّ زنا). و کسی که نزدیکی در غیر شرمگاه نمود (به اینکه رانش را به ران زنی کشید یا زنی را بوسید) ادب داده می شود. (و تعزیر که به معنی ادب دادن است در نظر حاکم می باشد). و حاکم تعزیر را به کم ترین حدود که حدّ شرابخواری و آن چهل چوب است، نرساند.

فصل: وإذا قذف غیره بالزّنا فعليه حدّ القذف بثمانیة شرائط: ثلاثة منها في القاذف وهو: أن يكون بالغاً، عاقلاً، وأن لا يكون والدّاً للمقذوف. وخمسة في المقذوف، وهو: أن يكون مسلماً، بالغاً، عاقلاً، حرّاً، عفيفاً. ويحدّ الحرّ ثمانين والعبد أربعين. ويسقط حدّ القذف بثلاثة أشياء: إقامة البينة أو عفو المقذوف أو اللعان في حقّ الزّوجة،

فصل: ومن شرب خمرّاً أو شراباً مسکراً، يحدّ أربعين، ويجوز أن يبلغ به ثمانين على وجه التّعزیر، ويجب عليه بأحد أمرين: بالبينة أو الإقرار. ولا يحدّ بالقيء والاستنكاه.

فصل:

و هر گاه دیگری به زناکاری تهمت داد، (مثل اینکه به دیگری گفت که: تو زناکاری)، پس واجب است بر تهمت زننده، حدّ قذف که آن هشتاد چوب است به هشت شرط: سه شرط که باید در تهمت زننده بجا آید و آن سه عبارت است از: ۱- بالغ بودن تهمت زننده ۲- و عاقل بودنش، ۳- و اینکه تهمت زننده، پدر تهمت داده شده نباشد، (زیرا پدر اگر تهمت زنا به فرزندش داد، حدّ قذف زده نمی شود). و پنج

شرط است که در تهمت داده شده بجا آید: ۱- مسلمان باشد، ۲- بالغ ۳- و خردمند باشد، ۴- آزاد باشد، ۵- پاکدامن باشد. و حدّ قذف برای شخص آزاد هشتاد چوب است، و حدّ قذف برای برده که اگر برده تهمت داد، چهل چوب زده می‌شود. و حدّ تهمت می‌افتد به سه چیز: بر پا داشتن گواهان به اینکه چهار نفر گواهی بدهند که تهمت داده شده مرتکب زنا شده است، و یا اینکه تهمت داده شده از تهمت زننده گذشت نماید، یا اگر شوهر تهمت زنا به زوجه‌اش داد ملاعنه نماید - به تفصیلی که در فصل لعان گذشت.

فصل:

و کسی که آشامید خمر یا هر مشروب مست کننده ای را (خمر گفته می‌شود به مسکری که از آب انگور درست شود، و آنچه از غیر آب انگور باشد نبیذنامند، در حکم هر مست کننده ای از حیث حد یکسانند) حد زده می‌شود چهل تازیانه. و درست است که حاکم حد شرابخوار را به هشتاد تازیانه برساند برای ادب دادنش. و حد واجب می‌شود بر شرابخوار به شرابخواریش، و ثابت می‌شود نزد حاکم برای اجرای حد بر او به دو چیز: گواهان به اینکه به دو گواه ثابت شود شراب خوردنش، و یا اقرار کردن شرابخوار، و حد زده نمی‌شود به قنک کردن و یا بوی مشروب از دهانش آمدن.

فصل: و تقطع ید السّارق بثلاثة شرائط: أن يكون بالغاً عاقلاً وأن يسرق نصاباً، قيمته ربع دينار من حرز مثله، لا ملک له فيه، ولا شبهة في مال المسروق منه. تقطع يده اليميني من مفصل الكوع، فإن سرق ثانياً قطعت رجله اليسرى، فإن سرق ثالثاً قطعت يده اليسرى، فإن سرق رابعاً قطعت رجله اليميني، فإن سرق بعد ذلك عزّر وقيل يقتل صبراً.

فصل: وقطّاع الطّريق على أربعة أقسام: إن قتلوا ولم يأخذوا المال قتلوا، فإن قتلوا وأخذوا المال قتلوا وصلبوا، وإن أخذوا المال ولم يقتلوا تقطع أيديهم وأرجلهم من خلاف.

فإن أخافوا السَّيْلَ ولم يأخذوا مالا ولم يقتلوا، حُسِبوا وعزَّروا، ومن تاب منهم قبل القدرة عليه سقط عنه الحدُّ وأخذ بالحقوق.

فصل:

و بریده می شود دست دزد به سه شرط: آنکه بالغ باشد و عاقل باشد، آنکه بدزد نصاب دزدی را که قیمت آن ربع مثقال طلا است. از ظرف مانند آن بدزدد، خودش در آن مال دزدیده شده حق ملکیت نباشد. و شبهه هم در مال دزدیده شده نداشته باشد (اما کودک نا بالغ و همچنین دیوانه اگر دزدیدند، و دستشان بریده نمی شود، و اگر مال دزدیده شده کم تر از قیمت ربع مثقال طلا است، هم دست دزد بریده نمی شود، و اگر دزد از حرز ننموده مثلا از ثمر نخل خورده باشد، دست او بریده نمی شود، و اگر شبهه در آن مال دارد، دستش بریده نمی شود، مثلا پسر اگر مال پدر دزدید، دستش بریده نمی شود، و پدر اگر مال فرزندش دزدید، دستش بریده نمی شود کسی که در مال حق مالکیت دارد، مثلا اگر یکی از شرکاء از مال شرکت دزدید، دستش بریده نمی شود). و بریده می شود دست راست دزد از پیوند میان کف و ساعد. اگر دومین بار دزدی نمود، پای چپش بریده شود. اگر سومین بار دزدی نمود، دست چپش بریده می شود. و اگر چهارمین بار دزدی نمود، پای راستش بریده می شود. (پس از بریدن محل بریدگی را در روغن داغ فرو می برند، تا بریان شود و از خون ریزی جلوگیری نماید. و قیمت این روغن از مال دزد پرداخته می شود). و اگر بعد از چهار بار و آن بریدن دست و پاها، باز هم به دزدی ادامه داد ادب می شود. و قولی است کشتن او به صبر یعنی زندان کردنش تا بمیرد، و حدیثی که فرموده است: «اگر پنجمین بار دزدی نمود کشته شود»، آن حدیث منسوخ است.

فصل: و راهزنان بر چهار قسم اند: ۱- اگر مسافران را می کشند ولی مالشان را نمی گیرند، فقط کشته می شوند، ۲- اگر مسافران را می کشند و مالشان را هم می گیرند، که هم کشته می شوند و هم به صلابه زده می شوند، ۳- اگر مال می گیرند، ولی

نمی‌کشند، که دست و پایشان بر خلاف بریده می‌شود؛ یعنی دست راست و پای چپش بریده می‌شود. ۴- پس اگر راه را ترسانند ولی نه مال را گرفتند و نه کسی را کشتند بلکه فقط تهدید می‌کنند، و ترس در راهگذاران ایجاد می‌کنند که زندان کرده می‌شوند، ادب داده می‌شوند، و کسی از آن‌ها که پیش از دست یافتن بر او، توبه نمود، حد راهزنی از او می‌افتد و مطالبه می‌شود به حقوق. (مثلا اگر مال کسی را گرفته باید پس بدهد و اگر کسی را کشته است فقط کشته می‌شود).

فصل: ومن قصد بأذي في نفسه أو حريمه فقاتل عن ذلك وقتل فلا ضمان عليه، وعلى راكب الدابة ضمان ما أتلفته دابته.

فصل: ويقاتل أهل البغي بثلاثة شرائط: أن يكونوا في منعة، وأن يخرجوا عن قبضة الإمام، وأن يكون لهم تأويل سائع، ولا يقتل أسيرهم ولا يغنم ما لهم ولا يذفف على جريحهم.

فصل: ومن أرتد عن الإسلام استتيب ثلاثا، فإن تاب وإلا قتل ولم يغسل ولم يصل عليه ولم يدفن في مقابر المسلمين.

فصل: وتارك الصلاة على ضربين: أحدهما أن يتركها غير معتقد لوجوبها فحكمهم حكم المرتد، والثاني أن يتركها كسلا معتقدا لوجوبها، فليس تاب، فان تاب وصلى وإلا قتل حدا وكان حكمه حكم المسلمين.

فصل:

و کسی که قصد اذیت او شد، به آزدنش یا آسیب رسانیدن به مالش یا دستبرد در ناموسش، و او دفاع نمود و در همین دفاع قصد بدکننده را کشت، پس غرامتی بر او نیست (زیرا دفاع از خود و مال و ناموس حق هر فردی است، و کسی که به قصد اذیت به یکی از آن سه هجوم آورد و کشته شد، خون ندارد، و دفاع کننده را غرامتی لازم نیاید) و لازم است بر کسی که سوار بر حیوان است، اگر در آن موقع چیزی را

تلف نمود، غرامت آن لازم سوار است. (زیرا موقعی که حیوان در اختیار سوار است، سوار می‌تواند آن را از تلف کردن باز دارد، اگر جلوگیری نکرد، غرامت می‌کشد. اما حیوانی که به اذیت معروف نشده است و صاحب آن همراهش نیست، اگر به روز چیزی را تلف کند، غرامت ندارد و اگر به شب چیزی را تلف نمود به سبب تقصیر صاحبش که آن را نسبت بود، صاحبش غرامت می‌کشد).

فصل:

و جنگ می‌شود با یاغیان به سه شرط: ۱- آنکه یاغیان دارای قدرت و نیروئی باشند، ۲- و آنکه از زیر حکم امام بیرون باشند، ۳- و آنکه دست آویزی که روا باشد داشته باشند. (اگر دارای قدرت و ساز و برگ جنگی نیستند و سرکرده ای ندارند راهزن نامیده می‌شوند نه یاغی، و اگر از زیر حکم امام بیرون نباشد، یاغی نیستند و نمی‌توان با آنها جنگید، و اگر دستاویزی ندارند و فقط به قصد فتنه و آشوب‌گری یاغی شده‌اند، مشمول این حکم نیستند، یعنی کسانی یاغی شناخته می‌شوند که دارای قدرت و نیرو باشند و ساز و برگ جنگلی و سرکرده داشته باشند، و از زیر حکم امام بیرون باشند، و دستاویزی داشته باشند، مثلاً بگویند: بیرون رفتنشان از فرمان امام به سبب ستمگری امام است). در این صورت کشته نمی‌شود کسی از ایشان که بندی (اسیر) شد، و غنیمت نمی‌شود مالشان بلکه پس از به فرمان آوردنشان مالشان به خودشان پس داده می‌شود و کشته نمی‌شود زخمیشان بلکه به درمان و علاج زخمیشان بهبود داده می‌شود، زیرا قصد از جنگ به فرمان آوردنشان و آسوده ساختن آنان و دیگران است.

فصل:

و کسی که برگشت از دین اسلام طلب توبه می‌شود از او تا سه روز. پس اگر توبه کرد که معلوم، و اگر توبه نکرد کشته می‌شود. و پس از کشتنش شسته نمی‌شود،

و نماز بر او خوانده نمی‌شود، و دفن کرده نمی‌شود در گورستان مسلمانان. (زیرا برگشتن از دین به کلی از احترام افتاده است، لاشه او را بدون انجام دادن تشریفات احترام، بیرون انداخته می‌شود. از دین برگشتن بزرگ‌ترین گناهان کبیره است، و سرآمد زشتی‌ها است).

فصل:

و تارک الصلاة یعنی کسی که نماز نمی‌خواند، بر دو گونه است: یکی کسی که نماز را نمی‌خواهند در حالی که عقیده به وجوب آن ندارد، و می‌گوید: نماز لازم نیست، که این شخص مرتدّ شناخته می‌شود، و حکم مرتدّ فصل پیش یاد شد. و دوم کسی که عقیده به واجب بودن نماز دارد، ولی از روی سستی نماز نمی‌خواند، پس طلب توبه می‌شود از او، اگر توبه کرد و نماز خواند که معلوم، و گرنه که توبه نکرد و نماز نخواند، کشته می‌شود و کشتن حدّ او است. و می‌باشد حکم او پس از کشتنش حکم مسلمانان. (یعنی شسته می‌شود و کفن کرده می‌شود و نماز بر او خوانده می‌شود و در گورستان مسلمانان دفن می‌شود).

کِتَابُ الْجِهَادِ

و شرائط وجوب الجهاد سبع خصال: الإسلام، والبلوغ، والعقل، والحرّیّة، والذّکوریّة، والصّحّة، والطّاقة علی القتال. ومن أسر من الکفّار فعلى ضربین: ضرب یكون رقیقاً بنفس السّبی، وهم الصّبیان والنّساء، وضرب لا یرقّ بنفس السّبی، وهم الرّجال البالغون. والإمام مخیر فیهم بین أربعة أشياء: القتل، والاسترقاق، والمنّ، والفدیة بالمال، أو بالرّجال یفعل من ذالک ما فیہ المصلحة. ومن أسلم قبل الأسر احرز ماله ودمه وصغار

أولاده. ويحكم للصَّبِّي بالإسلام عند وجود ثلاثة أسباب: أن يسلّم أبويه، أو يسييه مسلم منفرداً عن أبويه، أو يوجد لقيطاً في دار الإسلام.

کتابیست در بیان جهاد

(جهاد به معنی کوشش، در راه پیشرفت اسلام و انتشار آن، و به معنی دفاع از حوزه واجب است، و تا روز قیامت باقی است). و شرطهای واجب شدن جهاد هفت خصلت است، که این خصلت‌ها در جهاد کننده جمع باشد: ۱- مسلمانی، ۲- بلوغ، ۳- خردمندی، ۴- آزادی، ۵- نر بودن که مرد باشد، ۶- تندرستی، ۷- و توانائی بر جنگ. و کسی که از کافران اسیر شد، پس این اسیر بر دو گونه است: یکم بندیی که به مجرد گرفتن آن از دیار کفر، برده می‌شود، و اینان عبارتند از: کودکان و زنان کافران. و دوم بندیانی که به مجرد چپاول شدن برده نمی‌شوند، و آنان کافرانی هستند که مردان بالغ باشند، و امام درباره این‌ها میان چهار کار اختیار دارد: کشتنشان، برده کردنشان، منت گذاشتن بر آن‌ها، و رها ساختنشان، و سر بها گرفتن از آنان (که هر کافر بندی مقداری مال بدهد و خود را آزاد کند)، و یا مسلمانانی که اسیر شده‌اند، پس بدهند و در مقابل آنان بندیان کافر را بگیرند. امام از این چهار کار هر کدام که مصلحت مسلمانان در آن است، انجام دهد. و کسی که از کافران پیش از اسیر شدن مسلمان شود، اموال و خون و فرزندان کودکش را نگهداشته است، و حکم به مسلمانانی کودک می‌شود، نزد بودن سه سبب: آنکه یکی از پدر و مادر طفل، مسلمان شود، یا اینکه شخص مسلمانانی کودک را جدا از پدر و مادرش، چپاول کند، یا کودک در راه افتاده باشد در شهرهای اسلام و مسلمانانی آن را بردارد.

فصل: ومن قتل قتيلاً أُعطي سلبه، وتقسم الغنيمه بعد ذلک علی خمسة أخماس، فيعطي أربعة أخماسها لمن شهد الواقعة، ويعطي للفارس ثلاثة أسهم وللرّاجل سهم. ولا يسهم إلا لمن استكمل فيه خمس شرائط: الإسلام، والبلوغ، والعقل، و الحرّيه،

والذکوریّة، فإنّ اختلّ شرط من ذالک رضخ له، ولم یسهم، ویقسم الخمس علی خمسة أسهم: سهم لرسول الله صلی الله علیه وسلّم یصرف بعد للمصالح، وسهم لذوی القربی وهم بنو هاشم وبنو المطلب، وسهم للیتامی، وسهم للمساکین، وسهم لأبناء السبیل، ویقسم مال الفیء علی خمس فرق، یصرف خمسة علی من یصرف علیهم خمس الغنیمه ویعطي أربعة اخمسها للمقاتلة وفي مصالح المسلمین.

فصل:

و کسی که کافری را کشت داده می شود سلب آن کافر، (یعنی کسی که کافری را در جهاد جنگ کشت، آنچه کافر پوشیده است از لباس جنگی و غیر جنگی و آنچه همراه دارد از سلاح و غیره و اسبی که بر آن سوار است، همه به مسلمانی داده می شود که آن کافر را کشته است). و بعد از بیرون کردن سلب غنیمت را به پنج قسمت متساوی تقسیم می کنند، چهار قسمت آن چهار پنجم آن باشد، به جنگجویان مسلمین داده می شود، آن جنگجویانی که در آن نبرد حاضر بوده باشند. و برای سواره سه سهم و برای پیاده یک سهم داده می شود. و یک سهم کامل داده نمی شود مگر به کسی که دارای این پنج شرط باشد: ۱- مسلمان باشد، ۲- بالغ ۳- و عاقل باشد، ۴- آزاد باشد ۵- و مرد باشد. پس اگر خلل به یکی از این پنج شرط رسید، به اینکه مسلمان نبود و یا بالغ نبود و یا عاقل نبود و یا آزاد نبود و یا مرد نبود یعنی زن بود، در این حالت پاره ای که کم تر از یک سهم باشد، به او داده می شود و به یک سهم رسانیده نمی شود. و قسمت میشود یک پنجم باقی از غنیمت بر پنج بخش: بخشی برای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بوده است که بعد از ایشان در مصالح مسلمانان مصرف می شود. و بخشی به خویشان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که بنوهاشم و بنومطلب هستند، داده می شود. و بخشی به یتیمان و بخشی به بینوایان و بخشی به راهگزاران داده می شود. و قسمت کرده می شود مال فی بر پنج قسمت: یک قسمت آن

مصرف بر کسانی می‌شود که پنج یک غنیمت برایشان مصرف می‌شد. و چهار پنجم آن به جنگجویان داده می‌شود، و در مصالح مسلمین مصرف می‌شود. غنیمت: آن مالی را گویند که بر اثر جنگ با کافران بدست آید. و فی: مالی است که بدون جنگ از کافران بدست آید.

فصل: و شرائط وجوب الجزیه خمس خصال: البلوغ والعقل والحریة والذکوریه، وأن يكون من أهل الكتاب أو ممن له شبهة کتاب. من أقل الجزیه دینار فی کلّ حول، ویؤخذ من المتوسط دیناران ومن الموسر أربعة دنانیر، ویجوز أن یشرط علیهم الضیافة فضلاً عن مقدار الجزیه، ویتضمن عقد الجزیه أربعة أشياء: أن يؤدّوا الجزیه وأن تجری علیهم أحكام الإسلام وأن لا یذكروا دین الإسلام إلا بخیر، وأن لا یفعلوا ما فیہ ضرر علی المسلمین. ویعرفون بلبس الغیار وشدّ الزّئار ویمنعون من ركوب الخیل.

فصل:

و شرط‌های واجب شدن جزیه پنج خصلت است: بالغ بودن، خردمندی، آزادی، و مرد بودن، و آنکه از اهل کتاب باشد مانند یهود و نصاری، و یا اینکه شبهه کتاب داشته باشند، مانند مجوس. (جزیه: عبارت از مقدار مالی است که از کافران گرفته می‌شده و در برابر آن مسلمانان از کافران جزیه دهند محافطت می‌کرده‌اند و نمی‌گذاشته‌اند، کافران دیگر آنان را آسیب رساند، و از کافرانی گرفته می‌شده است، که دینشان دارای کتاب و یا شبهه کتاب بوده باشد، مثل یهود نصاری و مجوس. اما از بت پرستاران جز مسلمانی و ترک بت پرستی چیزی دیگر نمی‌پذیرفته‌اند. و کسانی از کفار مشمول جزیه می‌شده‌اند که مرد بالغ عاقل آزاد باشند) و حداقل جزیه یک مثقال طلا در سال است. و از شخص میانه حال دو مثقال گرفته می‌شود، و از توانگر چهار مثقال طلا. و درست است برای امام آنکه شرط نماید، بر کافران مهمانی کسانی از مسلمانان که به نزد آنها وارد شوند، و این مهمانی زیاده بر جزیه است، کاری به

جزیه ندارد. و عقد جزیه هر گاه میان امام و کافران بسته شد در بر گیرنده چهار چیز است: ۱- آنکه جزیه پردازند، ۲- و آنکه به احکام اسلام گردن نهند، ۳- و آنکه نام اسلام را بخوبی یاد کنند، ۴- و آنکه کاری نکنند که در آن زیانی به مسلمانان وارد شود. و شناخته می شوند جزیه دهندگان به پوشیدن تگّه پارچه ای بر لباس که رنگ آن تگّه غیر از رنگ لباس باشد، و به بستن زنار، (و آن بندی است که به کمر می بندند). و منع می شوند از سوار شدن بر اسب.

کِتَابُ الصَّيْدِ وَالذَّبَائِحِ

وما قدر على ذكاته فذكاته في حلقه ولبته، وما لم يقدر على ذكاته فذكاته عقرٌ حيث قدر عليه. وكما الذكاة أربعة أشياء: قطع الحلقوم والمري والودجين. والمجزي منها شيان: قطع الحلقوم والمري. ويجوز الاصطياد بكلّ جارحة معلّمة من السباع ومن جوارح الطير، وشرائط تعليمها أربعة: أن تكون إذا أرسلت استرسلت، وإذا زجرت انزجرت، وإذا قتلت شيئاً لم تأكل منه شيئاً، وأن يتكرّر ذالك منها. فإن عدمت إحدى الشرائط لم يحلّ ما أخذته إلّا أن يدرك حيّاً فيذكي. وتجاوز الذكاة بكلّ ما يجرّح إلّا بالسّنّ والظفر. وتحلّ ذكاة كلّ مسلم وكتابي، ولا تحلّ ذبيحة مجوسي ولا وثني. وذكاة الجنين بذكاة أمّه إلّا أن يوجد حيّاً فيذكي، وما قطع من حيّ فهو ميت إلّا الشعر.

کتابی است در بیان شکار و آنچه ذبح می شود

و آنچه توانائی بر ذبح آن باشد، پس کارد دادنش بر بریدن حلق و لبّه آن است (حلق: عبارت از نای و گلو است که اوّل مخرج نفس و دومی مجرای خوراک و آب است، و لبّه: همان گود زیر گردن است) و آنچه توانائی بر ذبح آن نباشد، پس کارد دادن آن به هلاک کردنش می باشد، به هر نوع که فراهم شد، (مثلاً اگر شتری یاغ شد

و دید که به دست نمی‌آید، تیری از آن انداخت و آن را کشت به همین کشتن حلال می‌شود). و ذبح کامل به چهار چیز حاصل می‌شود: ۱- بریدن حلقوم یعنی نای ۲- و بریدن مری یعنی گلو ۳- و بریدن دو رگ دو طرف گردن، که در آدمی هنگام خشم بخوبی ظاهر می‌شود. ۴- و کفایت کننده در ذبح فقط بریدن دو چیز است: و آن بریدن نای و گلو است. و درست است شکار کردن به هر شکار کننده تعلیم یافته، از درندگان (مانند شکار کردن به سگ شکاری، به شیر شکاری، از پرندگان مانند شکار کردن به شاهین و باز و باشه. شرطهایی که درست بودن آموختن شکار به جانوران را ظاهر می‌سازد چهار چیز است: آنکه هر گاه فرستاده شود برود، و هر گاه بازداشته نرود، و هر گاه شکاری را کشت از آن نخورد، و آنکه این سه چیز چند بار تکرار شود. هر گاه یکی از آن شرطها بجا نیامد، شکار آن جانور حلال نیست، مگر در صورتی که شکار در حال زندگی یافته شود و کارد داده شود. (یعنی مثلاً سگ شکاری) باید طوری آموخته باشد، که تابع دستور شکار کننده باشد هر گاه آن را بفرستد، برود، و هر گاه آن را باز دارد، و هر گاه فرستاده شد و شکار گرفت، از آن نخورد، و نگهداردش تا آمدن صاحبش. پس اگر خلل به یکی از آن شرطها رسید به این که سگ شکاری تابع فرمان نبود، و یا خودش از شکار خورد، در این حال حلال نمی‌شود، مگر در صورتی که در حال زندگی یافته شود و کارد داده شود) و درست است ذبح به هر چیز برنده ای بجز به ناخن و دندان که به این دو ذبح کردن جائز نیست. و درست است ذبح کردن هر حیوانی که ذبح شده مسلمان باشد. هر حیوان حلال گوشت، که ذبح شده مسلمان باشد، حلال است. و ذبح شده ای که یهود و نصاری آن را ذبح کرده باشند، برای مسلمان حلال است، و ذبح شده مجوسی و بت پرست، حلال نیست. و بچه ای که در شکم حیوان است، ذبح حیوان کافی است. برای حلال بودن بچه ای که در شکم آن است، مگر در صورتی که در هنگام زندگی یافته شود، که باید کارد داده شود. اما اگر حیوان ماده ای ذبح شد، پس از شکافتن

شکمش بچه‌اش در شکمش مرده بود، که این بچه هم حلال است؛ زیرا ذبح مادرش به منزله ذبح آن است. و هر اندامی که از حیوان زنده جدا شد، پلید است، (مثلاً اگر دست گوسفند را در حال زندگیش بریدند آن دست پلید است، مگر موی حیوان حلال گوشت که در حال زندگیش چیده می‌شود و پاک است).

فصل: وكلّ حیوان استطابته العرب فهی حلال إلّا ما ورد الشرع بتحريمه، وكلّ حیوان استخبثته العرب فهی حرام إلّا ما ورد الشرع بإباحته، ويحرم من السباع ما له ناب قويّ يعدوبه، ويحرم من الطيور ما له مخلب قويّ يجرح به. ويحلّ للمضطرّ في المخصصة أن يأكل من الميتة المحرّمة ما يسدّ به رمقه. ولنا میتتان حلالان: السمک والجراد، ودمان حلالان: الکبد والطحال.

فصل: والأضحیّة سنّة مؤكّدة ويجزي فيها الجذع من الضأن والثنيّ من العز، والثنيّ من الإبل، والثنيّ من البقر وتجزي البدنة عن سبعة، والبقرة عن سبعة، والشاة عن واحد، وأربع لا تجزي في الضحایا: العوراء البین عورها، والعرجاء البین عرجها، والمريضة التي بین مرضها، والعجفاء التي ذهب حنّها من الهزال.

فصل:

و هر جانوری که پاکیزه‌اش دانستند عرب‌ها، پس آن حلال است، مگر آنچه که شریعت اسلام آن را حرام دانسته است، که پاک دانستن عرب‌ها آن را، قدر فایده در پی ندارد. و هر جانوری که ناپاکش دانستند عرب‌ها، پس آن حرام است، مگر آنچه که شریعت اسلام آن را حلال دانسته است، که در اینحال اعتماد بر شریعت است. و حرام است از جانوران: درندگان که دارای نیش قوی باشند که به وسیله آن شکار خود را می‌درند، و حرام است از پرندگان: آن پرندگانی که دارای چنگال نیرومند هستند، که به وسیله آن شکار را می‌گیرند، (درندگان: مانند گرگ و پلنگ و غیره، دارای دندان‌های انیاب خیلی قوی هستند که به آن‌ها شکار می‌کنند. این‌ها حرام است

گوشتشان، اما روباه و کفتار که دندان قوی ندارند و طعمه خود را خفه می‌کنند، حلال گوشتند، و پرندگان مثل باز و شاهین دارای چنگال و منقار قوی و خیلی نیرومند هستند، که به وسیله آنها شکار می‌کنند. و اینها حرام است گوشتشان، اما کبوترها که چنگال نیرومند ندارند گوشتشان حلال است. آنچه خداوند گوشتشان را حرام فرمود برای این است که مردار خوارند و بوسیله آنها عفونت مرده‌ها از بین می‌رود. و حلال است برای کسی که ناچار است در وقت قحطی و گرسنگی شدید، آن که از مردار به قدری که سد رمق نماید بخورد. ما دو مرده حلال داریم که مرده ماهی و مرده ملخ باشد، و دو خون حلال داریم و آن جگر و اسپرز است.

فصل:

و قربانی نمودن سنت مؤکده است، (و وقت قربانی روز عید قربان است و سه روز بعد از آن). و کفایت می‌کند در قربانی دندان کنده میش، و یا یک ساله آن، دو دندان کنده بز و یا دو ساله آن، و دندان کنده شتر و یا پنج ساله آن، و دندان کنده گاو و یا دو ساله آن. و کفایت می‌کند شتر برای قربانی از هفت نفر، و گاو از هفت نفر، و گوسفند برای قربانی از یک نفر. (و بر کسانی که توانائی دارند، تأکید شده است که در روز عید و یا سه روز بعد از آن قربانی از خود و بستگان بیرون کنند). و کفایت نمی‌کند در قربانی حیوان یک چشم که یک چشمی آن زیان ظاهر به آن رسانیده باشد، و کفایت نمی‌کند لنگی که لنگی آن سبب واماندنش از چراگاه به همراهی گوسفندان رمه باشد، و کفایت نمی‌کند حیوان بیمار، و حیوان لاغری که از لاغری مغز آن رفته باشد.

ويجزى الخصى والمكسور القرن، ولا تجزي المقطوعة الأذن والذنب، ووقت الذبح من وقت صلاة العيد إلى غروب الشمس من آخر أيام التشريق. ويستحب عند الذبح خمسة أشياء: التسمية، والصلاة على النبي صلى الله عليه وسلم، وإستقبال القبلة، والتكبير،

والدعاء بالقبول. ولا يأكل المضحى شيئاً من الأضحية المنذورة، ويأكل من الأضحية المتطوع بها، ولا يبيع من الأضحية، ويطعم الفقراء والمساكين.

فصل: والعقيقة مستحبة، وهي الذبيحة عن المولود يوم سابعه، ويذبح عن الغلام شاتان وعن الجارية شاة، ويطعم الفقراء والمساكين.

و کفایت می کند در قربانی، حیوان بهته و شکسته شاخ، و کفایت نمی کند بریده گوش و دم بریده. وقت ذبح قربانی از وقت نماز عید قربان است تا غروب آفتاب روز سیزدهم ذیحجه (که مجموعاً چهار روز باشد). و سنت است نزد ذبح و کارد دادن قربانی پنج چیز: ۱- نام خدا بردن، ۲- و درود فرستادن بر پیغمبر ﷺ ۳- و الله اکبر گفتن، ۴- و روبه قبله نمودن، ۵- و دعا نمودن برای پذیرفته شدن قربانی در درگاه خدا. و قربانی کننده نمی تواند چیزی از قربانی نذر شده را بخورد، و می تواند خوردن از قربانی سنت که به رایگانی یعنی بدون نذر است. قربانی چه نذر شده باشد و چه غیر نذر یعنی به رایگان باشد، که فروش از آن نه از گوشت، و نه از پوست و غیره، روا نیست. و باید در قربانی نذر همه قربانی را به فقیران و مسکینان دهد، و در قربانی سنت باید قسمتی را به فقراء و مسکینان بدهد، و بقیه را هر قدر که زیاد هم باشد، می تواند خودش و بستگانش بخورند.

فصل:

عقیقه از کودک بدنیا آمده سنت است. و عقیقه عبارت از: حیوانی است که از طرف طفل نوزاد، روز هفتم ولادت او را ذبح می شود. (زیرا سنت است در روز هفتم تولد طفل، عقیقه اش را ذبح کردن، و نام نیکو برای او نام گذاری نمودن و موی سرش را ستردن، و هم وزن آن طلا و یا نقره صدقه نمودن). و عقیقه پسر دو گوسفند ذبح می شوند، و عقیقه دختر یک گوسفند ذبح می شود، و گوشت عقیقه به فقراء و مسکینان داده می شود. (و سنت است گوشت عقیقه با کمی از شیرینی پخته به فقراء

داد و استخوان را نشکست، تا فال شیرین خلقی و سلامت او باشد. و در عقیقه و قربانی رایگانی می توان سه یکی را به فقراء داد، و سه یکی را به اغنیاء اهداء کرد، و سه یکی را خود و بستگان خورد. و شتر و گاو هر کدام برای هفت دختر کافی است و همچنین برای سه پسر و یک دختر بنا به اینکه بهتر را انجام دهد، که برای پسر دو گوسفند و برای دختر یک گوسفند است. اما اگر نتواند که برای پسر هم یک گوسفند کافی است، و بنابر آن یک گاو یا یک شتر برای هفت پسر هم کافی است. ولی یک گوسفند برای عقیقه دادن از شرکت در گاو و یا شتر بهتر است).

کِتَابُ السَّبْقِ وَ الرَّمِي

وتصحّ المسابقة على الدّوابّ والمناضلة إذا كانت المسافة معلومة وصفة المناضلة معلومة، ويخرج العوض أحد المتسابقين حتّى إنّّه إذا سبق استردّه وإن سبق أخذه صاحبه له، وإن أخرجاه معاً لم يجز إلا أن يدخلها بينهما محلّلاً، فإن سبق أخذ العوض وإن سبق لم يغرم.

کتابی است در بیان مسابقه اسب دوانی و تیراندازی

و درست است مسابقه اسب دوانی و تیراندازی، هر گاه اندازه میدان اسب دوانی و نشانه گیری معلوم باشد. (مسابقه بر همه حیوانات بکار آینده در جنگ و دفاع جائز است). و عوض را یکی از دو شخص مسابقه کننده می گذارد، تا اگر خودش جلو افتاد همان عوض را پس بگیرد، و اگر همراه او جلو افتاد همراه او آن وجه را می گیرد، و اگر دو نفر مسابقه کننده هر دوشان وجه برای سبقت گیرنده گذارند، جائز نیست، مگر اینکه شخص سومی در این مسابقه شرکت سازند، تا اگر یکی از آنها و

یا شریک که شخص سوم است جلو افتاد آن دو وجه را می‌گیرد، و اگر شخص سوم بدنبال افتاد غرامت نمی‌کشد. (در مسابقه اسب دوانی چه بر شتر و چه بر اسب و چه بر استر و غیره دارای این شرط، سواری دو مسابقه کننده یک جنس باشد، یعنی هر دو بر اسب باشند و یا هر دو بر شتر باشند مثلاً. دوم اندازه اسب دوانی از اوّل میدان تا نشانه پایان معلوم باشد. سوم اینکه هر دو نفر مسابقه کننده وجه نگذارند، تا قمار نباشد، بلکه یکی از دو نفر مسابقه کننده وجه گذارد تا تشویق باشد. و در مسابقه تیراندازی هم جنس تیراندازیشان یکی باشد، تفنگ یا مسلسل یا توپ یا غیره بشمار تیراندازی و طرز آن معین باشد، که نشانه را سوراخ کند و یا فقط به نشانه بیاید مثلاً، و هر دو مسابقه کننده وجه نگذارند، چنانکه در بالا یاد شد. این باب مسابقه که در تمام کتاب‌های کوچک و بزرگ فقه یاد شده است، دلیل است که هر مسلمان باید از نیروی دلاوری و شجاعت و دانستن اسب سواری و تیراندازی بهره مند باشد. تعلیمات نظام وظیفه اجباری هر گاه در نگهداری عبادات و رعایت حال خدمت کنندگان بر وفق شرع باشد، خود نشر این امر مهم است).

کتابُ الْإِيمَانِ وَالنُّذُورِ

لا ینعقد الیمین إلا بالله أو باسم من أسمائه أو صفة من صفات ذاته. ومن حلف بصدقة ماله فهو مخیر بین الصدقة وکفارة الیمین. ولا شیء فی لغو الیمین. ومن حلف ألا یفعل شیئاً فأمر غیره بفعله لم یحنث، ومن حلف علی فعل أمرین، ففعل أحدهما لم یحنث، وکفارة الیمین هو مخیر فیها بین ثلاثة أشياء: عتق رقبة مؤمنة، أو إطعام عشرة مساکین لكل مسکین مدّ، أو کسوتهم ثوباً ثوباً، فإن لم یجد فصیام ثلاثة آیام.

فصل: النذر یلزم فی المجازاة علی مباح وطاعة کقوله: إن شفی الله مریضی فله علیّ أن أصليّ أو أصوم أو أتصدق. ویلزمه من ذلك ما یقع علیه الإسم. ولا نذر فی معصية

کقوله: إِنْ قَتَلْتَ فَلَانًا فَلِلَّهِ عَلَيَّ كَذَا. وَلَا يُلْزِمُهُ عَلَى تَرْكِ مَبَاحٍ كَقَوْلِهِ: لَا أَكُلُ لَحْمًا وَلَا أَشْرَبُ لَبَنًا وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ.

کتابی است در بیان قسم‌ها و نذرها

بسته نمی‌شود قسم مگر به نام خدا، یا به هر نامی از نام‌های نود و نه گانه پروردگار، و یا به یکی از صفت‌های ذات پروردگار. و کسی که سوگند یاد نمود، بر صدقه کردن مال خودش، اختیار دارد که مال خود را به صدقه دهد، و یا کفّاره قسم بدهد. و چیزی لازم نیست در قسم سر زبانی که بدون قصد یاد می‌شود. و کسی که سوگند یاد کرد بر نکردن کاری و دیگری را فرمان داد تا آن کار را بکند قسم گیر نمی‌شود، و کسی که قسم یاد کرد که دو کار را با هم ننماید و در این حال یکی از آن دو کار را کرد، قسم گیر نمی‌شود. و کفّاره قسم در آن اختیار دارد میان سه چیز: یا آزاد کردن بردهٔ مسلمانی، یا خوراک دادن به ده فقیر، به هر یک فقیر یک مدّ یعنی چهار قیاس و نیم که $\frac{3}{4}$ کیلو باشد، یا پوشاک دادن به ده فقیر، و اگر چه به یکی کلاه و دیگری جامه و دیگری لنگ می‌دهد مثلاً، اگر هیچیک از این سه را نیافت پس سه روز به روزه رود.

فصل:

و نذر لازم می‌شود هر گاه در برابر مباح و یا طاعت قرار گرفت. (مباح: مثل اینکه بگوید: اگر برادرم از سفر آمد نذر نمودم که در روز قدوم او سجدهٔ شکر بجا آورم، و یا دو رکعت نماز بخوانم، و یا یک روز به روزه روم، و یا مقداری مال صدقه نمایم، و در مقابل طاعت چنانکه گوید: هر گاه موفق به اداء حج شدم نذر نمودم که در برابر آن اینقدر رکعت نماز بجا آورم و یا روزه روم و یا صدقه دهم). مانند گفتار نذر کننده: اگر خدا بهبودی به بیمارم داد، پس خدا را بر من است آنکه نماز بگذارم یا روزه روم یا صدقه دهم. و اگر معین انجام دهد، لازم او است از آنچه گفته است مقداری که

اسم نماز یا روزه و یا صدقه بر آن گفته شود، (مثلاً اگر گفته است که اگر خدا بیمارم را شفا داد، نذر نمودم که نماز بجا آورم و نگفت چند رکعت، که دو رکعت لازم او است، و در روزه یک روز لازم او است، و در صدقه مقداری که صدقه نامیده شود). و نذر در معصیت و گناه نخواهد بود، مانند گفتار او: که اگر فلانی را کشتم خدا را بر من است این چنین ... که این نذر بسته نمی شود. و نذر بر ترک مباح بسته نمی شود، مثلاً اگر نذر کرد که گوشت نمی خورم و یا شیر نمی آشامم و مانند این ها، این نذر نیست و چیزی لازم او نیست.

کِتَابُ الْأَقْضِيَةِ وَالشَّهَادَاتِ

ولا يجوز أن يلي القضاء إلا من استكملت فيه خمس عشرة خصلة: الإسلام، والبلوغ، والعقل، والحرية، والذكورة، والعدالة، ومعرفة أحكام الكتاب والسنة، ومعرفة الإجماع، ومعرفة الاختلاف، ومعرفة طرق الاجتهاد، ومعرفة طرف من لسان العرب، ومعرفة تفسير كتاب الله تعالى، وأن يكون سميعاً، وأن يكون بصيراً، وأن يكون كاتباً، وأن يكون مستيقظاً، ويستحب أن يجلس في وسط البلد في موضع بارز للناس ولا حاجب له، ولا يقعد للقضاء في المسجد، ويسوي بين الخصمين في ثلاثة أشياء: في المجلس واللفظ واللحظ، ولا يجوز أن يقبل الهدية من أهل عمله، ويجتنب القضاء في عشرة مواضع: عند الغضب، والجوع، والعطش، وشدة الشهوة، والحزن، والفرح المفرط، وعند المرض، ومدافعة الأخبثين، وعند النعاس، وشدة الحر والبرد، ولا يسأل المدعي عليه إلا بعد كمال الدعوى، ولا يحلفه إلا بعد سؤال المدعي، ولا يلقن خصماً حجة ولا يفهمه كلاماً ولا يتعنت بالشهداء، ولا يقبل الشهادة إلا ممن ثبتت عدالته، ولا تقبل شهادة عدو على

عدوّه، ولا شهادة والد لولده، ولا ولد لوالده، ولا يقبل كتاب قاض إل قاض آخر في الأحكام إلّا بعد شهادة شاهدين يشهدان بما فيه.

کتابی است در بیان قضاوت و داوری و شهادت و گواهی

و درست نیست که سر رشته داری قضاوت و داوری بدست گیرد مگر کسی که این پانزده خصلت در او جمع باشد: ۱- مسلمانی، ۲- و بلوغ، ۳- و آزادی، ۴- و مرد بودن، ۵- و خردمندی، ۶- و درستکاری، ۷- و شناسائی به حکمهای قرآن و حدیث، ۸- و دانائی به اجماع علماء، ۹- و دانائی به موارد اختلاف علماء، ۱۰- و دانستن راههای اجتهاد، و چگونگی استدلال و استفاده از دلائل، ۱۱- و دانستن قسمتی از زبان عرب مثل آشنائی به لغت عرب و قواعد عربیه از صرف و نحو و غیره، ۱۲- و دانائی به معنای کلام الله، ۱۳- و آنکه شنوا باشد و بینا باشد، ۱۴- و نویسنده باشد، ۱۵- و بیدار باشد، که مردم نادرست نتواند او را بفریبند. و سنت است آنکه قاضی در میانه شهر در جائی که ظاهر باشد برای مردم و دربان نداشته باشد، و ننشیند برای حکم کردن در مسجد، و یکسان رفتار نماید، با دو کسی که با هم کشمکش دارند در سه چیز: در نشستن، که یکی را در مجلس بالاتر از دیگری نشانند، و در گفتگو، که با هر دو یکسان گفتگو نماید، و در نگاه کردن، که صورت خود بسوی هر دو یکسان نماید، نه اینکه همه رو به یک نفر نماید و از دیگری رو بگرداند. و درست نیست آنکه ارمغان از کسانی که در محلّ حکم او هستند بپذیرد، و دوری بجوید از حکم کردن در ده موقع: نزد خشم، و گرسنگی، و شدّت شهوت، و اندوه زیاد، و شادمانی زیاد، و نزد بیماری، و هنگام فشار آوردن بول و غائط، و نزد چرت زدن، و در شدّت گرما و سرما. و نپرسد از مدّعی علیه مگر بعد از کامل شدن دعوی. یعنی وقتی که مدّعی حرف خود را با آخر رساند و ادّعای خود را بیان کرد، آنگاه از مدّعی علیه بپرسد، که در برابر آن چگونه می گوید، و سوگند به مدّعی علیه ندهد مگر بعد از

خواهش مدعی، و بر زبان خصم ننهد دلیل را، که این دلیل بیاور تا پیروز شوی، و او را نیاموزد سخنی، و عناد نورزد با گواهان که هر گواهی که گواهی دهد، نپذیرد و بگوید: برو گواه دیگری بیاور، و نپذیرد گواهی مگر از کسی که ثابت شود درستکاریش، و پذیرفته نمی شود گواهی دشمن بر دشمنش، و گواهی پدر برای فرزند، و گواهی فرزند برای پدر، و مادر، و پدر پدر و دیگر زایندهگان و زائیدگان، نیز چنانند، و پذیرفته نمی شود کتاب، یعنی نامه قاضی بسوی قاضی دیگر در احکام، مگر بعد از گواهی دو گواه که به آنچه در نامه است گواهی دهند، (یعنی هر قاضی موقعی می تواند به حکمنامه قاضی دیگر عمل نماید که یقین بداند نامه از آن قاضی است و حکم او صحیح است).

کلمات:

(وسط): میانه. (بارز): ظاهر و پیدا. (حاجب): دربان. (للقضاء): برای حکم کردن. (یسوی): یکسان نماید. (بین الخصمین): میان دو کسی که با هم نزاع دارند. (فی المجلس): در نشستن. (واللفظ): و گفتگو. (واللحظ): نظر کردن، متوجه شدن. (هدیة): ارمغان. (مدافعة الأخبثین): فشار آوردن بول و غائط. (نعاس): چرت زدن. (لا یلقن): بر زبان ننهد. (تلقین): بر زبان نهادن. (خصم): یکی از دو طرف دعوی. (حجة): دلیل. (لا یتعنت): عناد نورزد. (عدو): دشمن.

فصل: ویفتقر القاسم إلى سبعة شرائط: الإسلام، والبلوغ، والعقل، والحرية، والذكورة، والعدالة، والحساب. فإن تراضي الشريكان بمن يقسم بينهما لم يفتقر إلى ذلك، وإن كان في القسمة تقويم لم يقتصر فيه على أقل من اثنين، وإذا دعا أحد الشريكين شريكه إلى قسمة ما لا ضرر فيه لزم الآخر إجابته.

فصل: وإذا كان مع المدعي بينة سمعها الحاكم وحكم له بها، وإن لم تكن بينة فالقول قول المدعي عليه بيمينه، فإن نكل عن اليمين ردّت على المدعي فيحلف ويستحقّ.

وإذا تداعيا شيئاً في يد أحدهما، فالقول قول صاحب اليد بيمينه، وإن كان في يديهما، تحالفاً وجعل بينهما. ومن حلف على فعل نفسه حلف على البتّ والقطع، ومن حلف على فعل غيره، فإن كان إثباتاً حلف على البتّ والقطع، وإن كان نفياً حلف على نفي العلم.

فصل:

و نیازمند است کسی که قسمت می‌کند (مال مشترکی را) به سوی هفت شرط: مسلمانی، و بلوغ، و خردمندی، و آزادی، و مرد بودن، و درستکاری، و دانائی به علم حساب. پس اگر خوشنود شدند دو شریک به کسی که میانشان قسمت نماید، در این حال نیازی به آن شرط‌ها نیست.

(یعنی اگر قسمت کننده را خود دو شریک معین می‌کنند، در این حال نیازمند به آن شروط نیست، و هر گاه حاکم کسی را برای قسمت میان دو شریک می‌فرستد، باید دارای آن هفت شرط باشد). و هر گاه در قسمت قیمت گذاردن باشد، برای قیمت گذاردن نباید به کم‌تر از دو کس اکتفا شود، بلکه دو نفر آن مال مورد قسمت را قیمت کنند تا از اشتباه دور باشد. و هر گاه یکی از دو شریک خواستار قسمت شد و در آن قسمت زیانی متوجه شریکش نمی‌شود، لازم است بر شریک او که قسمت کردن را بپذیرد.

فصل:

و هر گاه همراه ادّعا کننده گواهان باشد، حاکم ادّعای ادّعا کننده را بشنود و به گواهی گواهان حکم برای او نماید، و اگر ادّعا کننده دارای گواه نباشد، پس گفتار مدّعی علیه مصدّق است که قسم یاد می‌کند. پس اگر مدّعی علیه از قسم خودداری کرد، قسم به مدّعی مرجوع می‌شود تا مدّعی قسم یاد کند و قسم که یاد کرد مستحقّ مورد ادّعایش گردد. و هر گاه دو نفر ادّعاء چیزی نمودند، که در دست یکی از آن دو

می‌باشد، پس آن کسی که در دست او است، مصدق است به قسم، و هر گاه چیزی در دست دو کس باشد، و هر یکی مدعی مالکیت آن باشد، باید هر دو قسم یاد کنند، وقتی که هر دو قسم یاد کردند همان چیز میان هر دوشان قسمت می‌شود؛ یعنی هر دو به یکسان مالک آن می‌شوند. و کسی که سوگند یاد می‌کند بر کار خودش، باید در قسم یاد کردن اظهار یقین کند، (مثلاً والله من یک هزار از این شخص طلب دارم، و در صورت انکار: والله من هیچگونه بدهکاری این شخص ندارم)، و کسی که قسم را بر کار دیگری یاد می‌کند، اگر برای ثابت کردن باشد، باید بر سبیل قطع و یقین قسم یاد کند، مثلاً: والله پدرم یکصد ... از این شخص طلب دارد، و تا حالا طلبش باقی است، و هر گاه قسم بر کار دیگری از روی انکار و نفی کردن باشد، قسم را بر بی اطلاعی یاد کند، مثلاً: والله من خبری از طلب تو بر پدرم ندارم.

فصل: ولا تقبل الشهادة إلا ممن اجتمعت فيه خمس خصال: الإسلام، والبلوغ، والعقل، والحرية والعدالة. وللعادلة خمس شرائط: أن يكون مجتنباً من الكبائر غير مصرّ على القليل من الصغائر، سليم السريرة، مأمون الغضب محافظاً على مروءة مثله.

فصل: والحقوق ضربان: حق الله تعالى، وحقّ آدمي. فأما حقوق الآدميين فثلاثة أضرب: ضرب لا يقبل فيه إلا شاهدان ذكران، وهو ما لا يقصد منه المال ويطلع عليه الرجال، وضرب يقبل فيه شاهدان أو رجل وامرأتان، أو شاهد ويمين المدعي، وهو ما كان القصد منه المال، وضرب يقبل فيه رجل وامرأتان أو أربع نسوة، وهو ما لا يطلع عليه الرجال. وأما حقوق الله تعالى فلا تقبل فيها النساء. وهي ثلاثة أضرب: ضرب لا يقبل فيه أقل من أربعة وهو الزنا، وضرب يقبل فيه اثنان، وهو ما سوي الزنا من الحدود، وضرب يقبل فيه واحد، وهو هلال رمضان. ولا تقبل شهادة الأعمى إلا في خمسة مواضع: الموت، والنسب، والملک المطلق، والترجمة وما شهد به قبل العمى، وعلى المضبوط، ولا تقبل شهادة جارٍ لنفسه نفعاً ولا دافعاً عنها ضرراً.

فصل:

و پذیرفته نمی شود گواهی مگر از کسی که در او جمع شود پنج خصلت: ۱- مسلمانی، ۲- و بلوغ، ۳- و خردمندی، ۴- و آزادی، ۵- و درستکاری. و برای عدالت به معنی درستکاری پنج شرط است: ۱- آنکه دوری جوینده باشد از گناهان کبیره؛ یعنی درستکار و با عدالت کسی است که گرد گناهان کبیره نگردد، ۲- و پافشاری نکند بر گناهان صغیره (گناهان کبیره هر گناهی است که شریعت برای آن عقوبتی معین کرده باشد، مثل زنا و سرقت. و گناه صغیره هر گناهی است که عقوبتی برای آن معین نشده باشد، مثل دروغ به مزاح و شوخی گفتن) پس عدالت وقتی است که گناه کبیره اصلاً نکند و گناه صغیره هم بر اندک آن پافشاری نکند، ۳- و سلامت باشد نهانی او، ۴- ایمنی باشد از خشم او، نه اینکه به مجرد خشمگین شدن زمام اختیار از دستش به در رود، ۵- نگهداری کننده بر شرافت مانند خودش باشد، یعنی کارهایی که مخالف شرافت و بر خلاف آداب و رسوم است نکند، مثلاً پابرهنه در بازار ندود، که این عمل برای مردم شریف نشانه مقید نبودن به شرافت است، و کسی که مقید به شرافت نباشد چگونه در گواهی و حقوق مردم احتیاط کند.

فصل:

و حقوق بر دو گونه است: حقّ خدایتعالی، (و قصد از آن هر حقّی است که متعلق به اجتماع باشد)، و حقّ بنی آدم. امّا حقّ بنی آدم پس در دو گونه است: یک قسمی که پذیرفته نمی شود در آن کم تر از گواهی دو مرد، و این قسم در خصوص چیزهایی است که قصد از آن مال نباشد، مثل طلاق که گواهی کم تر از دو مرد در آن اثری ندارد. و یک قسمی که پذیرفته می شود در آن گواهی دو مرد یا گواهی یک مرد و دو زن، یا گواهی یک مرد که مدّعی به موجب گواهی او قسم یاد کند و این قسم در چیزهایی است که قصد از آن مال باشد. و قسمی که پذیرفته شود در آن گواهی یک مرد و دو زن یا گواهی چهار زن بدون گواهی مرد، و این در چیزهایی است که مردان

بر آن آگاه نشوند، (مثل زائیدن زن و شیر دادن به بچه و مانند آن). اما حقوق خدایتعالی پس گواهی زنان در آن پذیرفته نشود، و آن بر سه گونه است: قسمی که کم‌تر از گواهی چهار مرد در آن پذیرفته نشود، و آن گواهی بر زنا است. و قسمی که پذیرفته می‌شود در آن گواهی دو مرد و آن غیر زنا است، از حدّهای دیگر (مثل حدّ قذف و سرقت و حدّ خمر و غیره). و قسمی که گواهی یک مرد در آن پذیرفته می‌شود، و آن گواهی یک مرد در دیدن ماه شب رمضان است. (و در فصل پیش گذشت که گواه باید دارای چند شروطی باشد). و پذیرفته نمی‌شود گواهی نابینا مگر در پنج محلّ: مرگ، و نسب، و ملک مطلق، و ترجمه، یعنی برگرداندن زبانی و زبان دیگر، (مثلاً لغت عربی را به لغت فارسی ترجمه کردن)، و گواهی دادن بر آنچه پیش از نابینا شدن دیده است، (گواهی دادن به مرگ فلان که مرده است، و گواهی به نسب که فلانی پسر زید است، و گواهی به ملک بدون مقید که این خانه مال زید است)، و گواهی بر چسبیده به او، (مثل اینکه کسی در گوش نابینا اقرار کند که من صد تومان بدهکار فلانی هستم، و نابینا به گردنش چسبید و کشان کشان او را به نزد قاضی برد، و از اقرار او گوهی دهد، گواهی نابینا در این موارد پذیرفته می‌شود). و پذیرفته نمی‌شود گواهی کسی که از آن گواهی سودی می‌برد و نه گواهی کسی که به آن گواهی زبانی از خود دفع می‌کند.

کِتَابُ الْعِتْقِ

وَيَصَحَّ الْعِتْقُ مِنْ كُلِّ مَالِكٍ جَائِزِ التَّصَرُّفِ فِي مَلَكِهِ. وَيَقَعُ تَصْرِيحُ الْعِتْقِ، وَالْكُنَايَةُ مَعَ النَّيَّةِ، وَإِذَا أَعْتَقَ بَعْضُ عَبْدٍ عَلَيْهِ جَمِيعُهُ، إِنْ أَعْتَقَ شَرَكًا لَهُ فِي عَبْدٍ وَهُوَ مُوسَّرٌ سَرِي الْعِتْقِ إِلَى بَاقِيهِ، وَكَانَ عَلَيْهِ قِيَمَةُ نَصِيبِ شَرِيكِهِ. وَمَنْ مَلَكَ وَاحِدًا مِنْ وَالِدِيهِ أَوْ مَوْلُودِيهِ عَتَقَ عَلَيْهِ.

فصل: والولاء من حقوق العتق، وحكمه حكم التعصیب عند عدمه وینتقل الولاء عن المعتق إلى الذکور من عصبته، وترتیب العصبات فی الولاء کتر تیبهم فی الإرث. ولا يجوز بیع الولاء ولا هبته.

کتابیست در بیان آزاد کردن برده

و درست است آزاد کردن برده از هر مالک جائز التصرف که برده که در ملک او است آزاد نماید. و حاصل می شود آزادی برده به صریح عتق، (مثل: أعتقتک) تو را آزاد کردم، أنت حرّ لوجه الله تعالی: تو برای خدا آزادی)، و به کنایه هر گاه نیت آزاد کردن همراه داشته باشد، (مثل اینکه بگوید: بند تو را بدست خودت دادم، که هر گاه به قصد آزاد شدنش بگوید، آزاد می شود)، و هر گاه بعضی از برده خود را آزاد کرد، (مثلاً گفت: نیمی از تو آزاد است، همه آن برده آزاد می شود)، و اگر آزاد کرد بهره خود را از برده که دیگری با او در آن برده شریک است، در اینحال اگر آزاد کننده توانگر است همه آن برده آزاد می شود، و لازم آزاد کننده است که قیمت بهره شریکش در برده را بپردازد. و کسی که مالک یکی از زاینده گانش مثل پدر و مادرش و یا یکی از زائیدگانش مثل فرزند و فرزندزاده اش شد، به مجرد مالک شدن آن ها، آزاد می شوند.

فصل:

و آقائی از حقوق آزاد کردن است. و حکم این ولاء به معنی آقائی همان حکم عصبه بودن است، وقتی که عصبه آزاد شده نباشند، (مثلاً اگر زید برده ای را آزاد کرد و آن برده آزاد شده مرد و هیچیک از میراث بران و عصبه ندارد که در اینحال آقای آزاد کننده اش میراث می برد)، و حق آقائی منتقل می شود از آزاد کننده به نرهای عصبه او، (یعنی اگر برده آزاد شده مرد، و آقای آزاد کننده اش هم مرده است، پسر آقای آزاد کننده اش میراثش می برد. دختر آقای آزاد کننده میراث برده آزاد شده نمی برد). و

ترتیب عصبه‌های ولاء مانند ترتیب عصبه‌ها در میراث بردن است. و درست نیست فروختن حق آقائی و بخشیدن آن.

فصل: ومن قال لعبده: إذا متّ فأنت حرّ، فهو مدبّر يعتق بعد وفاته من ثلثه، ويجوز له أن يبيعه في حال حياته، ويبطل تدبيره. وحكم المدبّر في حال حياة السيّد حكم العبد القنّ.

فصل: والكتابة مستحبة إذا سأها العبد وكان مأموناً مكتسباً. ولا تصحّ إلاّ بهال معلوم، ويكون مؤجّلاً إلى أجل معلوم. أقلّه نجهان، وهي من جهة السيّد لازمة، ومن جهة المكاتب جائزة، فله فسخها متى شاء. وللمكاتب التصرف فيما في يده من المال، ويجب على السيّد أن يضع عنه من مال الكتابة ما يستعين به على أداء نجوم الكتابة، ولا يعتق إلاّ بأداء جميع المال.

فصل:

و کسی که به برده‌اش گفت: هر گاه مُردَم تو آزادی، پس آن برده را مدبّر نامند که پس از مرگ آقایش آزاد می‌شود، و از سه یک مال آقایش بیرون می‌رود. (یعنی اگر قیمت مدبّر بیش از سه یک مال آقایش باشد فقط تا سه یک مال آقا آزاد می‌شود و بقیّه برده نامبرده به حال بردگی می‌ماند) و درست است برای آقای برده آنکه در حیات خودش برده مدبّر را بفروشد، و در آنحال مدبّر بودنش باطل می‌شود. حکم برده مدبّر در حال زندگی آقایش حکم برده کاملاً مملوک را دارد. (الحاصل: مدبّر نمودن به معنی معلق نمودن آزادی برده بر مرگ آقا است، که در حیات آقا حکم برده مملوک را دارد و اگر در ملک آقایش باقی ماند تا آنکه آقایش مُرد، اگر قیمتش بیش از سه یک مال آقایش نیست، همه‌اش آزاد می‌شود، و اگر قیمتش بیش از سه یک مال آقایش باشد فقط به حساب سه یک مال آقا از آن مدبّر آزاد می‌شود، و بقیّه‌اش بحال بردگی می‌ماند).

فصل:

و عقد کتابت با برده بستن سنت است، هر گاه برده ای آن را خواهش کرد و دارای امانت و توانائی بر کسب بود، که از آن راه نجوم کتابت را بپردازد. (مثلاً وقتی که برده ای به آقایش گفت: مرا بخودم بفروش به یک هزار، و آقا هم پذیرفت که این عقد کتابت نامند، و مبلغ یک هزار که قرار شده است برده به آقا بدهد، را نجوم کتابت نامند. شریعت این را روا فرمود تا کمکی به آزاد شدن بردگان باشد، و بردگانی که توانائی کسب و کار داشته باشند، بتوانند خود را از بردگی نجات دهند. خداوند به آن دستور داد: ﴿فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا﴾ [النور: 33]^(۱). و حضرت ﷺ هم در اجراء آن تأکید فرمود). و درست نیست کتابت مگر در مقابل مال معلومی. و مال کتابت هم باید مدت دار باشد تا برده بتواند برای بدست آوردن آن تلاش نماید و مدت آن هم معلوم باشد. اقل آن در دو قسط است که در دو مدت، (مثلاً قرار دهد که هزار تومان مال الکتابت را در دو شش ماه بدهد، هر شش ماه نصف آن). و عقد کتابت از طرف آقا لازمی است، (یعنی آقا نمی تواند آن را فسخ کند)، و از طرف مکاتب عقد جائزی است، یعنی برده ای که خود را کتابت کرده بود، اگر بخواهد می تواند فسخ کند و به بردگی برگردد. و برده ای که خود را کتابت نمود می تواند در آنچه در دست او است تصرف نماید و این تصرف تصرف مالی الست، (اما نمی تواند خود را بفروشد و یا زناشوئی نماید مگر به اذن آقا می تواند زناشوئی کند)، و واجب است بر آقا آنکه یک مقداری از مال کتابت را تقریب ربع آن از برده ببیندازد تا برده به این کمک بتواند نجوم کتابت را بپردازد، و برده کتابت شده آزاد نمی شود مگر وقتی که همه نجوم کتابت را پرداخت.

۱- یعنی: «و کسانی از ملک یمین هایتان که در پی باز خرید خود هستند -اگر در آنان شایستگی ای بدانید- باز خریدشان کنید».

فصل: وإذا أصاب السيد أمته فوضعت ما تبين فيه شيء من خلق آدمي حرم عليه بيعها، ورهنها، وهبتها، وجازله التصرف فيها بالإستخدام، والوطء، وإذا مات السيد عتقت من رأس ماله قبل الديون والوصايا، وولدها من غيره بمنزلتها، ومن أصاب أمة غيره بنكاح فالولد منها مملوك لسيدها، وإن أصابها بشبهة فولده منها حرّ وعليه قيمة للسيد، وإن ملك الأمة المطلقة بعد ذلك لم تصر أمّ ولد له بالوطء في النكاح، وصارت أمّ ولد له بالوطء بالشبهة على أحد القولين.

فصل:

و هر گاه نزدیکی نمود آقا با کنیزش، و کنیزش دنیا آورد چیزی که در آن آثار خلقت آدمی نمایان بود، در این حال کنیز نامبرده مادر فرزند آقا شناخته می شود، و حرام است بر آقا فروختن آن کنیز و گرو کردنش، و بخشیدنش به دیگری، و درست است برای آقا تصرف در آن کنیز، به خدمت کردن بر او و نزدیکی با او. و هر گاه آقای کنیز نامبرده که فرزند از آقا آورد، هر گاه آقای او مرد، کنیز نامبرده آزاد می شود از سر مال، پیش از بیرون کردن بدهی ها و سفارش های آقای کنیز نامبرده. و فرزندی که آن کنیز از غیر آن آقايش دارد، هم به منزله خود کنیز است که همراه کنیز پس از مرگ آقا آزاد می شوند. و کسی که باکنیز دیگری به زناشوئی نزدیکی نمود، و دارای فرزند شد، فرزند او از کنیز دیگری ملک آقای کنیز است. و اگر با کنیز دیگری به اشتباه نزدیکی نمود و فرزندی بوجود آمد، آن فرزند آزاد است، و لازم آن شخص است که به شبهه با کنیز جمع شده، پرداختن قیمت آن فرزند به آقای کنیز. و هر گاه کنیزی را که ملک دیگری است و با او به زناشوئی نزدیکی نموده و از او دارای فرزند شده است، هر گاه مالک آن کنیز شد، آن کنیز به نزدیکی و فرزندی که در زناشوئی قبل بدست آورده است، امّ الولد نمی گردد، و کنیز اگر به شبهه از کسی دارای فرزند شد، و بعد همان شخص نزدیکی کننده آن کنیز را خرید، کنیز نامبرده به سبب

فرزندى که به و طء شبهه بوجود آمده است امّ الولد نمى گردد بنا به قول معتمد، و قول ضعیفی است که کنیز به و طء شبهه و فرزند که بوطء شبهه بدست آمده کنیز به آن امّ الولد مى گردد.

الحاصل: اگر کسی با کنیزی که ملک دیگری است، زناشویی نمود، فرزند او از آن کنیز ملک آقای کنیز است، و برای این علت است که ازدواج با کنیز برای شخصی آزاد منع شده است، تا انسان سبب بردگی فرزندان خود نشود. و قصد از کنیز این است که مملوکه دیگری باشد نه اینکه رنگ آن سیاه و یا غیر باشد.

و اگر کسی با کنیزی که ملک دیگری است، به اشتباه نزدیکی نمود، چنانکه گمان کرده بود زوجه او است، و بعد معلوم شد کنیز دیگری است، در این حال فرزندى که از این نزدیکی اشتباهی بوجود آید، آزاد است و پدر دارد، و لازم مرد نزدیکی کننده است، پرداختن قیمت آن بچه به آقای کنیز.

و اگر کسی با کنیز مملوکه خودش نزدیکی نمود، و از کنیز دارای فرزند شد، چه یک بچه کامل از او بدنیا آرد و چه ناقص مثلاً پارچه گوشتی که آثار آدمی بودنش نمایان باشد به دنیا آرد، این کنیز امّ الولد یعنی مادر فرزند از آقا دانسته مى شود، و آقا نمى تواند این کنیز را بفروشد و یا گرو دیگری نماید و یا به دیگری ببخشد، برای اینکه این کنیز به مجرد مرگ آقا آزاد مى شود، و شریعت اسلام که به ادنی وسیله در صدد آزاد شدن بردگان است، استعداد برای آزاد شدن او را مانع تصرف نمود.